

# بررسی معنایی لغات متفرد جزء سی ام قرآن کریم

پایان نامه دوره کارشناسی رشته علوم  
قرآن کریم



## چکیده

آنچه که در این پایان‌نامه پیش روی شماست، مطالعه‌ای محدود و البته عمیق در معانی کلمات محدودی است که از روی حکمت خداوندی تنها یکبار و آن هم در جزء سی‌ام قرآن کریم به کار رفته‌اند.

در این مطالعه، ابتدا حوزه معنایی کلمات مشخص شده، سپس به معانی متفاوتی که از هر کلمه و ریشه صادر شده، اشاره گردیده، اگر آن کلمه دارای کلمات مترادفی بوده، ذکر گشته، و آن گاه به وجه انتخاب کلمه قرآنی از میان مترادفات اشاره شده است.

مجموع کلماتی که در این پایان‌نامه بدانها پرداخته شده، ۴۳ کلمه می‌باشد و حدود ۲۰ کلمه متفرد دیگر جز سی‌ام باقی می‌ماند که مجالی برای بررسی آنها یافت نشد.

در بررسی حوزه معنایی کلمات، ترتیب خاصی اتخاذ نشده و تنها به جدا کردن حوزه‌های معنایی و ذکر مصادیق آن از کتب مختلف اکتفا شده است. همچنین استفاده از کتب لغت. الا اینکه سعی گردیده از اکثر کتب معروف و مشهور و معتبر استفاده شود. از «العین» که سر سلسله کتب لغت است. از «لسان العرب» که شاید جامعترین کتاب لغت باشد. از مفردات راغب که معتبرترین کتاب لغات قرآنی است. از معجم مقاییس اللغه که بهترین کتابی است که درباره اصل لغات کار کرده است. و ...

پس از ذکر حوزه معنایی کلمات، به اصل معنایی آنها اشاره شده است. این اصل، یا از کتاب «معجم مقاییس اللغه» استخراج شده است و یا از کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم». در حین بیان اصل کلمات، ارتباط این اصل با معانی متفاوت کلمه ذکر گردیده است.

سپس نوبت به مترادفات کلمه رسیده و نزدیکترین مترادفات (که از کتب لغت گوناگون یافته شده) بیان و فروق هر یک از این کلمات مترادف با کلمه اصلی بازگو شده است. و در پایان، به وجه انتخاب کلمه قرآنی اشاره شده است.

نتیجه‌ای که از این تتبعات و تحقیقات به دست می‌آید این است که تمامی کلمات قرآنی، در بهترین و مناسبترین جایگاه خود به کار رفته‌اند و این، از حکیمی که قرآن را به عنوان معجزه آخرین نازل کرده، حداقل انتظار است.

## فهرست:

۸	پیشگفتار
۹	کلیات
۱۰	فروق اللغات چیست؟
۱۱	اهمیت فروق اللغات
۱۱	ارتباط مبحث فروق اللغات با اعجاز قرآن
۱۱	چرا لغات متفرد؟
۱۲	چگونگی بررسی معنایی در این پایان‌نامه
۱۳	بررسی معنایی لغات متفرد جز سی
۱۴	وهاجا
۱۷	ثججا
۱۹	دهاقا
۲۲	الناشطات نشطا
۲۶	نخره
۲۸	ساهره
۳۰	سمک
۳۱	اغطش
۳۳	دحا
۳۴	الطامه
۳۷	قضبا
۳۸	أبَا
۴۰	الصاخه
۴۱	انکدرت
۴۵	الوحوش
۴۶	الموئوده
۴۷	کشطت
۴۹	الخنس
۵۱	الکنس
۵۲	عسعس
۵۴	ضنین
۵۵	بعثرت
۵۶	المطفین
۵۷	ران
۵۹	رحیق
۶۰	تسنیم
۶۲	یتغامزون
۶۴	کادح کدحا
۶۵	وسق ، اتسق
۶۷	دافق
۶۸	الهلز

٦٩	.....	نمارق
٧٠	.....	زرابي
٧١	.....	سوط
٧٢	.....	جما
٧٤	.....	كبد
٧٨	.....	شفتين
٨٠	.....	النجدين
٨٢	.....	مسغبه
٨٣	.....	طحا
٨٤	.....	الهم
٨٧	.....	دسا
٨٨	.....	دمدم
٩٠	.....	آخرين سخن
٩١	.....	منابع و مأخذ

پیش‌گفتار:

دانش‌آموز کم سن و سالی داشت به شدت درس می‌خواند.  
اطرافیان‌ش گفتند: برای چه اینطور درس می‌خوانی؟  
گفت: از مدرسه گفته‌اند که امسال باید در کنکور دانشگاه  
شرکت کنیم.

اطرافیان پرسیدند: مگر چندم را می‌خوانی؟  
گفت: سوم راهنمایی.  
اطرافیان خندیدند...  
\*\*

دانشجوی کم‌تجربه‌ای داشت به شدت تحقیق می‌کرد. اطرافیان‌ش  
گفتند: برای چه اینطور تحقیق می‌کنی؟  
گفت: از دانشگاه گفته‌اند که باید پایان‌نامه بنویسیم.  
اطرافیان پرسیدند: مگر در چه مقطعی تحصیل می‌کنی؟  
گفت: کارشناسی.  
اطرافیان خندیدند...

## مقدمه

قضای الهی بر این بود که معجزه آخرین پیامبرش، از جنس کلام باشد. کلامی که از حروف و کلمات و جملات تشکیل شده است. معجزه، از آنجا که نشان‌دهنده عجز ما سوی الرسول از انجامش است، لاجرم اعجاب ماسوی الرسول را هم از انجام چیزی که هیچ کس قادر بر انجامش نیست، برخواهد انگیخت. حال، معجزه‌ای از جنس کلام در دستان ماست و اعجاب ما در انتظار غورمان در این معجزه است تا برانگیخته شود.

مطالعه دقیق کلمات قرآن از جنبه معناشناسی کار جدیدی نیست. بسیاری از همان صدر اسلام بدین کار دست یازیده‌اند. خواه در قالب غریب القرآن، خواه در قالب معانی القرآن و خواه در قالب‌های دیگر و عناوین متفاوت‌تر. در کتب تاریخ تفسیر هم مشاهده می‌کنیم که برخی تفاسیر قرآنی که در صدر اسلام و سده‌های اول نگاشته شده، تنها به بیان معانی کلمات غریب و ناشناخته اکتفا کرده است.

اهمیت بررسی معنای دقیق کلمات قرآن از آن روست که باید با شناخت جامع این کلمات، مراد و مفهوم کلام الهی به بهترین حالت مشخص گردد. در بسیاری از آیات و عبارات قرآنی، کلماتی را مشاهده می‌کنیم که به نظر ما، مترادفاتی داشته و می‌شد از آن کلمات مترادف به جای کلمه قرآنی استفاده کرد. همان کاری که بعضی قاریان سده اول در مصاحفشان بدان روی آورده بودند. اما با بررسی دقیق معنای این کلمات، به این نتیجه خواهیم رسید که جزئیاتی که در آن کلمه وجود دارد، در هیچ کلمه مترادفی به آن شکل وجود ندارد و در آن جایگاه، تنها آن کلمه می‌توانست استفاده شود. فهم این جزئیات، می‌تواند مفسر را برای فهم بهتر کلام الهی و توضیح مناسب‌تر آن یاری کند. همچنین در ترجمه قرآن به زبان‌های مختلف، توجه و عنایت به این جزئیات، گاه معنای متفاوتی از آنچه که مترجم ابتدا در ذهن پرداخته بود، به دست می‌دهد.

همچنین در قرآن کریم، کلماتی وجود دارند که تنها یک بار به کار رفته‌اند و به علت همین قلت استعمال، وجهی از غرابت به خود گرفته‌اند. مطالعه معنای دقیق این لغات که به علت همین تفرد در استعمال قرآنی، لغات متفرد نامیده می‌شوند، می‌تواند در تفسیر و ترجمه قرآن کریم، برای مفسر و مترجم قرآن راهگشا باشد. لذا در این پایان‌نامه به بررسی معنایی لغات متفرد جزء سیام قرآن کریم که یکی از اجزائی است که کلمات غریب و متفرد در آن بسیار یافت می‌شود، پرداخته ایم.

# کلیات

الف) فروق اللغات چیست؟

در زبان عربی (و در هر زبانی) لغاتی وجود دارد که از نظر معنایی به هم قرابت و نزدیکی دارند. این لغات، لغات مترادف نامیده می‌شوند. باید اشاره کرد که وجود مترادف کامل در میان کلمات زبان عربی غیرممکن است و همینطور است کلمات قرآن کریم.<sup>۱</sup> لذا این کلمات مترادف از جهاتی با هم متفاوتند و هر کدام به ویژگیهای مخصوصی اشاره دارند. بیان این تفاوتها میان کلمات مترادف «فروق اللغات» نامیده می‌شود.

ب) اهمیت فروق اللغات

در صحبت کردن و یا نوشتن ما انسانها، ممکن است بسیار روی دهد که بدون توجه به ظرایف لغات، به جای استفاده از یک لغت، از کلمه مترادف آن استفاده کنیم و این استفاده نابجا از لغات به دلیل عدم احاطه علمی ما به زوایای مختلف زبان و معانی لغات است. اما در کلام حضرت باریتعالی که حکیم و علیم علی الاطلاق است، این نقیصه به هیچ وجه قابلیت ظهور ندارد و خداوند متعال با احاطه کامل به وجوه مختلف و معانی مستتر و ویژگیهای هر یک از لغات، این کلمات را در موضع واقعی خود قرار داده است. لذا بر ما لازم است تا برای فهم کامل کلمات و در پی آن آیات و سور و مفاهیم قرآن کریم، در این بعد از لغات نیز متمرکز شویم و با تحقیق و تتبع در فروق اللغات، به ابعاد مختلف و زوایای گوناگون لغات قرآن کریم دست پیدا کنیم و سعی کنیم که با استفاده از این اطلاعات، تفسیر صحیح‌تری از آیات قرآن کریم داشته باشیم.

ج) ارتباط مبحث فروق اللغات با اعجاز قرآن:

در جای جای قرآن کریم، مواردی وجود دارد که از کلماتی استفاده شده و به زعم ما، به جای این کلمات می‌شد از کلمات مترادف آن نیز استفاده کرد. اما با غور در فروق میان این کلمات مترادف می‌توان به ابعاد جدیدی از اعجاز قرآن کریم پی برد. اعجاز در به کار بردن هر یک از کلمات در جایگاه

---

<sup>۱</sup> مصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰ ش، ج ۱، ص: ۸



خود و در نظر گرفتن تمام خصوصیات و ویژگیهای کلمات و متناسب بودن این کلمات با مفاهیم و معانی منظور نظر. در این پایان‌نامه، خصیصه و مشخصه‌ای که در کلمات قرآن کریم وجود دارد و آنها را از کلمات مترادف و مشابهشان متمایز کرده و باعث می‌شود که در قرآن کریم به کار روند، وجه انتخاب نامیده شده است و در لغاتی که مترادفات نزدیکی داشته‌اند، بدان اشاره شده است.

(د) چرا لغات متفرد؟

لغات متفرد به لغاتی گفته می‌شوند که تنها یک بار در قرآن کریم به کار رفته‌اند و ما در این پایان‌نامه، مبنای بر کلماتی گذاشته‌ایم که اصل کلمه یا به عبارت دیگر ریشه کلمه تنها یک بار در قرآن کریم دیده می‌شود. از آنجا که فهم مفهوم دقیق این کلمات به علت قلت کاربرد، دچار قلت تدقیق شده و اکثراً در مورد آنها پژوهش‌های عمیقی صورت نگرفته، پرداختن به معناشناسی این لغات می‌تواند برای مفسرین و مترجمینی که گرفتار تساهل در پژوهش نشده‌اند راهگشا باشد.

(ه) چگونگی بررسی معنایی در این پایان‌نامه:

برای بررسی معنایی لغات متفرد، ابتدا معانی کلمات در کتب لغت بیان شده است. وجوه مختلف کلمات و دایره استفاده از کلمات نیز پس از معانی توضیح داده شده است و سپس وجه انتخاب و فروق بین لغات مترادف بیان گردیده است.

# بررسی معنایی لغات متفرد جزء سی ام

سوره مبارکه نبأ، آیه ۱۳



و چراغی فروزان گذاردیم.<sup>۲</sup>

**وهاجا:**

وهج به معنای افروخته شدن و حرارت دادن است.<sup>۳</sup> به عبارت دقیقتر، حاصل گشتن نور و حرارت از آتش را با این فعل توصیف می‌کنند.<sup>۴</sup> در درون این فعل، معنای ظریفی نهفته است که گاه در حین ترکیب با فاعل مناسب، خود را نشان می‌دهد که آن معنای تلالو و درخشندگی است: «و الجوهر یتوهج: أي: يتلألأ = گوهر می‌درخشد».<sup>۵</sup> معنای دیگر نهفته در این فعل، انتشار است که وقتی با فاعل «بو» به کار برده می‌شود، این وجه از فعل بر وجوه دیگر غالب می‌گردد و به همین معنا استعمال و فهمیده می‌شود: «وَهَجُ رَائِحَةِ الطَّيِّبِ: انتشاره»<sup>۶</sup> گفته شده است که اصل در این لغت، درخشندگی است. حال در آتش باشد، یا در شیئی نورانی، یا در جواهر و یا در بوی خوش که مشام را متوجه و مجذوب خود کند.<sup>۷</sup> صاحب لسان العرب به نکته دیگری هم اشاره کرده و آن نکته این است که «وهج» به معنی گرما و حرارت آتش از دوردست است: «حرارة النار من بعيد».<sup>۸</sup>

وهاج صیغه مبالغه است و در زبان عربی به جای «شدید الوهج» استفاده می‌گردد<sup>۹</sup> و معنای «مشتعل با نور بزرگ» می‌دهد.<sup>۱۰</sup> پس از ذکر تمامی این توصیفات، باید به علت استفاده از این کلمه در این آیه شریفه پردازیم.

- 
- ۲ تمامی ترجمه‌ها از کتاب ترجمه قرآن فولادوند می‌باشد: قرآن کریم، ترجمه محمد مهدی فولادوند، نشر دار القرآن الکریم، تهران، ۱۴۱۵ق  
۳ قرشی، سید علی اکبر، قاموس قرآن، دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۱ش، ج ۷، ص: ۲۵۵  
۴ راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، دار العلم الدار الشامیه، دمشق، بیروت، ۱۴۱۲ق، ص: ۸۸۵  
۵ فراهیدی، خلیل بن احمد، کتاب العین، انتشارات هجرت، قم، ۱۴۱۰ق، ج ۴، ص: ۶۶  
۶ ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، دار صادر، بیروت، ۱۴۱۴ق، ج ۲، ص: ۴۰۱  
۷ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص: ۲۱۱  
۸ لسان العرب، ج ۲، ص: ۴۰۱  
۹ ابراهیم مصطفی، احمد زیات، حامد عبدالقادر، محمد النجار، المعجم الوسیط، مجمع اللغه العربیه، نسخه دیجیتالی، ج ۲، ص ۱۰۴۳  
۱۰ قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۵۵

مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می‌گوید: «(وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا) یعنی خورشید را چراغ روشن و پر نور نمودیم برای جهان و آن را افروخته و پر فروغ نمودیم به نوری که بسبب آن روشن بشوند. پس نعمت نور بسبب خورشید نعمتی عام و شامل تمام موجودات میشود.»<sup>۱</sup>

و سپس از قول مقاتل نقل می‌کند: «در خورشید نور و حرارت قرار داده شده و **الوهج** جمع میکند نور و حرارت را.»<sup>۲</sup>

همانطور که روشن است، طبرسی منظور از «سراجا وهاجا» را خورشید دانسته است. با مراجعه به تفسیر شریف المیزان متوجه می‌شویم که نظر علامه طباطبایی نیز همین است و او هم سراج وهاج را خورشید می‌داند.<sup>۳</sup> البته این قول اختصاص به این این دو عالم شریف ندارد و باید بگوییم قاطبه و یا تمام مفسرین کلام الهی همین برداشت را از کلمات این آیه شریفه کرده‌اند.

### وجه انتخاب:

حال مطابق رسالت این پایان‌نامه این سوال را مطرح می‌کنیم که آیا به جای کلمه «وهاجا» نمی‌شد از کلمات مترادف این لغت استفاده شود؟ و به عبارت گویاتر، کلمه «وهاج» چه امتیازاتی بر لغات مترادف خویش دارد که در کلام الهی مورد استفاده قرار گرفته است؟

برای پاسخ به این سوال ابتدا نگاهی به کلمات مترادف این لغت می‌اندازیم تا در مرحله بعدی و مقایسه آنها با «وهاج» بر مزایای معنایی این کلمه بر سایر مترادفات خویش و علت سبقت گرفتن این کلمه از دیگر لغات پی ببریم.

یکی از لغات تقریباً مترادف با کلمه «وهج» که در کتب لغت برای معنا کردن این لغت به کار رفته فعل «وقد» می‌باشد. «وقد» به معنای افروختن می‌باشد.<sup>۴</sup> این لغت در اکثر موارد استعمال با کلمه «وقد» قرابت معنایی بسیار زیادی دارد اما از جمله صفاتی که در لغت «وهج» یافت و در «وقد» یافت نمی‌شود می‌توان به صفت «درخشش و حرارت از راه دور» اشاره کرد که به هیچ وجه در «وقد» قرینه‌ای ندارد. لذا کلمه «وهاج» بهتر و آشکارتر می‌تواند بر مقصود خداوند متعال یعنی خورشید تابان دلالت کند. زیرا درست است که با کلمه «وقاد» هم می‌شد درخشندگی و اشتعال خورشید را به فهم مخاطب

۱ طبرسی، فضل بن حسن، ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ترجمه مترجمان، انتشارات فراهانی، تهران، ۱۳۶۰ش، ج ۲۶، ص: ۲۳۰  
۲ همان

۳. ک. به : طباطبایی، محمدحسین، ترجمه المیزان، ترجمه موسوی همدانی، سید محمدباقر، دفتر انتشارات جامعه مدرسین حوزه، قم، ۱۳۷۴، ج ۲۰، ص: ۲۶۳

۴ قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۲۳۳

رساند، اما این کلمه قادر نبود بار معنایی دوری خورشید از زمین و زمینیان را تحمل کند و لذا کلمه «وهاج» به جای کلمه «وقاد» استفاده گردیده است.

لغات دیگری که می توانستند جای کلمه «وهاج» را بگیرند، «منیر» و «مضیء» هستند.

در مورد لغت منیر همین بس که منیر به شیئی اطلاق می شود که از خود نور نداشته باشد و نورش را از چیز دیگری گرفته باشد.<sup>۱</sup> مویذ این مطلب، این آیه شریفه از سوره یونس

می باشد: ﴿لَمَّا نَسُوا مَا كَانُوا يَدْعُونَ أَنفُسَهُمْ يَخَذِلُونَ الْإِنسَانَ خِلْفًا مِّنْ خَلْفِهِ يَذُرُون﴾

که در باب توضیح این آیه در مجمع البحرین طریحی همین نکته یادآور شده است.<sup>۲</sup> پس صفت منیر برای آفتاب که از خود نور و حرارت صادر می کند مناسب به نظر نمی رسد.

و اما مضیء. این کلمه که اسم فاعل از «أضآء» است، به معنی روشن کننده و نوردهنده<sup>۳</sup> و کمبودی که نسبت که کلمه وهاج دارد این است که معنای حرارت و افروختن به هیچ وجه از آن استفاده نمی شود.

بعد از این توضیحات می توانیم بگوییم حکمت خداوند علیم، اقتضا می کرده است که بعد از کلمه **سراج** کلمه ای چون **وهاج** را به عنوان صفت به آن متصل کند تا با بهترین و گویاترین و حکیمانانه ترین حالت، به خورشید عالم تاب اشاره کند و تلمیحا نعماتی که در همین آیت خداوندی موجود است (نور و حرارت) را به انسان تذکر داده<sup>۴</sup> و در دل انسانهای آگاه و هوشیار، نسیم تمکین و عبودیت بوزاند.

---

۱- طریحی، فخر الدین، مجمع البحرین، کتابفروشی مرتضوی، تهران،

۱۳۷۵ش، ج ۱، ص: ۲۷۲

۲- سوره یونس (۱۰)، آیه ۵

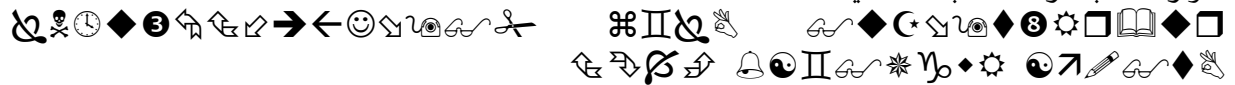
۳- مجمع البحرین، ج ۱، ص: ۲۷۲

۴- قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۰۲

۵- مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، دار الکتب الاسلامیه، تهران،

۱۳۷۴ش، ج ۲۶، ص: ۲۵

سوره مبارکه نبأ، آیه ۱۴



و از ابرهای متراکم، آبی ریزان فرود آوردیم.  
**ثَجَا جَا:**

ثَجَّ به معنای جاری شدن است.<sup>۱</sup> صاحب لسان العرب می‌گوید: «**الثَّجُّ**: الصَّبُّ الكثير، و خص بعضهم به صَبُّ الماء الكثير = به معنای ریخته شدن به مقدار زیاد است و برخی از لغویون، آن را به ریختن آب زیاد اختصاص داده اند.<sup>۲</sup>»

البته ابن منظور خود در ادامه توضیحاتش درباره این لغت، این اختصاص دادن برخی لغویون را نادرست نشان می‌دهد و مستمسک این اظهار نادرستی نیز، حدیثی از نبی مکرم اسلام است که درباره حج می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْحَجِّ الْعَجُّ وَ الثَّجُّ.» و خود ابن منظور در ادامه شرح می‌دهد که منظور از «الثَّجُّ» در این حدیث شریف ریختن خون قربانی است.<sup>۳</sup> همچنین سایر کتب لغت نیز با ذکر همین حدیث دیدگاه ابن منظور را تایید و ناگفته سخن آن لغویونی را که در لسان العرب بدانها اشاره شده رد کرده اند.<sup>۴</sup> پس نمی‌توان گفت ثَجَّ اختصاص به ریخته شدن آب زیاد دارد.

به نظر صاحب التحقيق اصل در ماده این فعل، ریختن شدید است که جاری شدنی چون سیل را در بر داشته باشد.<sup>۵</sup> همچنین صاحب مجمع از قتاده نقل می‌کند که منظور از ثَجَا ریزش پی در پی است.<sup>۶</sup>

پس از آنجا که در این آیه شریفه صیغه مبالغه این فعل به کار رفته است می‌توان گفت: مراد از ثَجَا جَا در این آیه ریخته شدن و جاری شدن آب است با سه ویژگی و خصوصیت: ۱- شدت ۲- کثرت ۳- تداوم.<sup>۷</sup>

### وجه انتخاب:

و اما لغات مشابه و مترادفی که می‌توانست به جای کلمه ثَجَا بنشینند.

شبهه‌ترین کلمه به «ثَجَّ» فعل «صَبَّ» می‌باشد و در اکثر کتب لغت برای معنا کردن فعل ثَجَّ از فعل صَبَّ استفاده شده است. با توجه به سیاق و مفهوم آیه کلمه «صَبَّابَا» می‌توانست جای کلمه

۱- قاموس قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۳

۲- لسان العرب، ج ۲، ص: ۲۲۱

۳- همان

۴- نگاه کنید به: المفردات في غريب القرآن، ص: ۱۷۲ - کتاب العین،

ج ۶، ص: ۱۳ - مجمع البحرين، ج ۲، ص: ۲۸۲.

۵- التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۲، ص: ۱۱

۶- ترجمه مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ۲۶، ص: ۲۳۰

۷- همان

ثجا جا را بگيرد، اما چرا اين اتفاق نيفتاده است؟ دليل اول اين است که همانطور که در سطور پيشين اشاره شد، «ثج» یک ويژگي در خود دارد و آن هم اشاره ظريفي است که به مقدار ماده ريخته شده دارد. ثج اشاره به زياد بودن ماده ريخته شده دارد، در حالي که فعل صبّ از اين خصيصه نصيبي ندارد.<sup>۱</sup> تفاوت ديگر اين دو فعل اين است که صبّ معنای يکبارگي دارد<sup>۲</sup>، در حالي که تداوم در ثج ديده ميشود و از اين لحاظ نيز با هم تفاوت دارند و فعل ثج به مفهومي که خداوند متعال در پي انتقال آن بوده نزديکتر است و لذا در کلام باري تعالی به کار رفته است.

فعل مترادف ديگر، «سفح» ميشود که به طور خلاصه بايد بگوييم اين کلمه مفهوم سرعت را در بر دارد و به اين دليل «دم مسفوح = خون جاري» به خوني گفته ميشود که به سرعت خارج شده و جريان مي يابد و تمام ميشود.<sup>۳</sup> مترادف ديگر، «سكب» ميشود که مفهوم غالب آن تداوم است و عليرغم اينکه به معنای مورد نظر نزديک است، اما خالي از ويژگي بارز فعل ثج (کثرت) ميشود<sup>۴</sup> و حاوی امتيازات فعل ثج براي تعبير باران تند و شديد نيست.

---

۱- لسان العرب، ج ۲، ص: ۲۲۱  
۲- عسکری، حسن بن عبدالله، معجم الفروق اللغويه، دفتر نشر اسلامي، قم، ۱۴۲۶ق، ص ۲۷۹  
۳- همان  
۴- همان

سوره مبارکه نبأ، آیه ۳۴  
 و پیاله‌های لبالب.

### دهاقا:

**دهق** به معنای پر کردن است.<sup>۱</sup> به عبارت دقیقتر به معنای خیلی پر کردن است! پرکردنی که به لبریز شدن برسد.<sup>۲</sup> **دهق** به معنای ریختن و خالی کردن نیز آمده است.<sup>۳</sup> مولفه و شاخصه‌ای در فعل **دهق** خودنمایی می‌کند و آن (شدت) است. به جملات زیر توجه کنید:

«الدَّهْقُ: شِدَّةُ الضَّغْطِ. و الدهق أيضا: مُتَابَعَةُ الشَّدِّ. و دَهَقَ الماءَ و أدَهَقَهُ: أفْرَغَهُ إفْرَاغاً شَدِيداً»<sup>۴</sup> یا «أدهق الكأس: شد ملاًها»<sup>۵</sup>. همانطور که ملاحظه می‌کنید آنچه که در تمامی این معانی و عبارات به عنوان نقطه اشتراک دوم<sup>۶</sup> دیده می‌شود، شدت است.

در خطبه ۸۱ کتاب شریف نهج البلاغه، حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «انشأه في ظلمات الارحام ... نطفة دهاقا» محمد عبده آنرا ریخته معنی کرده و گفته: گاهی دهاق در اینجا به (پر شده) تفسیر می‌شود یعنی نطفه‌ایکه از سلولهای زنده پر شده است. در «نهایه» آن را «بشدت ریخته شده» معنی کرده است که با جهنده موافق می‌شود.<sup>۷</sup>

با مراجعه به «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» می‌بینیم که در مورد این لغت گفته شده:

«الأصل الواحد في هذه المادّة هو التحميل زائداً على الحدّ»<sup>۸</sup>. یعنی فراتر از حدّ تحمیل کنیم. سپس در ادامه می‌خوانیم: «و من مصاديقه: الشدّة في الامتلاء، و الافراغ الشديد، و التعذيب الخاصّ فوق الحدّ، و الكسر في اثر التحميل الزائد...»<sup>۹</sup> ظاهراً معنی عبارت مشخص است. صاحب «التحقیق» از مصادیق این «تحمیل زائد از حد» در این فعل به پر کردن بیش از حد، خالی کردن شدید، عذاب کردن بیش از حد یا همان شکنجه،<sup>۱۰</sup> شکستن در اثر فشار بیش از حد و... اشاره می‌کند.

۱ قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۶۴

۲ ترجمه مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ۲۶، ص: ۲۴۹

۳ قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۶۴

۴ لسان العرب، ج ۱۰، ص: ۱۰۶

۵ همان.

۶ نقطه اشتراک اول همان معنی اصلی فعل است که پر شدن می‌باشد.

۷ قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۶۴

۸ التحقیق في کلمات القرآن الکریم، ج ۳، ص: ۲۵۹

۹ همان

۱۰ الدهق بالتحريك: ضرب من العذاب، و هو بالفارسیّة اشکنجه (همان)



دهاق مصدری است که هم می‌توانیم آن را مصدر مجرد بدانیم و هم می‌توانیم آن را وابسته به باب مفاعله بخوانیم<sup>۱</sup>. مهمتر این است که در اینکه این مصدر در این جا معنای چه صیغه‌ای می‌دهد اختلاف وجود دارد. علامه طباطبایی آن را مصدر به معنای اسم فاعل می‌داند (به معنای پر و مملو)<sup>۲</sup>. اما صاحب قاموس قرآن آن را مصدری می‌داند که معنای اسم مفعول می‌دهد (به معنای پر شده)<sup>۳</sup>.

**دهاق**، مصدری است که چه آن را از مجرد و چه از باب مفاعله بگیریم، بر استمرار دلالت می‌کند.<sup>۴</sup> ابن منظور به این بعد از کلمه دهاق اشاره می‌کند و می‌گوید: « و قيل: معنی قوله دهاقاً مُتتَابِعَةً علی شاربیهها »<sup>۵</sup>. صاحب مجمع نیز همین سخن را از قول مجاهد و سعید بن جبیر نقل می‌کند و پی در پی بودن را از کلمه دهاق برداشت می‌کند.<sup>۶</sup>

به جز این اقوال و برداشتها از کلمه دهاق، دو قول دیگر هم وجود دارد که از درجه اشتهار و شاید اعتبار کم‌تری نسبت به ابعاد اشاره شده در سطور پیشین برخوردارند. یکی از این اقوال، سخن ابن منظور در لسان العرب است که می‌گوید: دهاقا به معنای صاف و زلال است.<sup>۷</sup> و قول دیگر متعلق به مقاتل است. طبرسی در تفسیر خود به نقل از مقاتل می‌نویسد: دهاقا یعنی به اندازه تشنگی آنها.<sup>۸</sup>

---

۱ همان

۲ ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۲۷۴

۳ قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۶۴

۴ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۳، ص: ۲۵۹

۵ لسان العرب، ج ۱۰، ص: ۱۰۶

۶ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۶، ص: ۲۴۹

۷ لسان العرب، ج ۱۰، ص: ۱۰۶

۸ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۶، ص: ۲۵۰

سوره مبارکه نازعات، آیه ۲



و سوگند به فرشتگانی که جان [مؤمنان] را به آرامی گیرند.  
**والناشطات نشطا:**

نشط یعنی...؟

شاید شما خواننده گرامی برای فهم آیات ابتدایی سوره نازعات به تفاسیر مراجعه کرده باشید. اگر اینگونه باشد، حتما به یاد دارید که مصادیق زیادی برای این آیات در تفاسیر ذکر شده که با مقایسه آنها با یکدیگر به نکات جالبی خواهیم رسید. نکته اول این است که یکی از علل این اختلافات، مشخص نبودن معنای اصلی فعل نشط و اصل معنا در این فعل است. در واقع، مفسرین هر کدام به یکی از معانی این فعل دست یازیده‌اند و همانطور که ملای رومی گفته: «هر کسی از ظن خود شد یار من» این مفسرین گرام هم با اتکا به همان بعد از کلمه نشیط، معنایی برای این کلمات ذکر کرده‌اند و یا صحه‌ای بر روایات رسیده گذارده‌اند. از آنجایی که عنوان این پایان‌نامه بررسی معناشناختی اینگونه کلمات است، جا دارد که در این مقال، بررسی نه چندان کوتاهی بر معانی این کلمه داشته باشیم.

صاحب قاموس قرآن درباره فعل **نشط** گفته است: «نشط به معنی کندن و خارج شدن و غیره آمده است. (نشط من المكان: خرج). در مجمع و نهاییه نقل شده: «فی حدیث ام سلمة: فجاء عمّار و كان اخاها من الرضاعة و نشط زينب من حجرها» (عمّار که برادر رضائی ام سلمه بود پیش او آمد و زینب را از آغوش کشید و بیرون کرد).

ناشط گاو وحشی را گویند که از محلی به محلّ دیگر خارج شود

آیات سوره نازعات یعنی:

«قسم بآنها که بشدت جذب میکنند و قسم بآنها که بطرزی خارج و جذب میشوند.»<sup>۱</sup>

و در جای دیگری درباره همین آیات می‌گوید: «ترجمه الفاظ آیات از این قرار است نزع: کندن و قلع کردن. غرق: سختی. نشط: جذب و خروج.

سبح: شنا کردن. مدبّرات: تدبیر کنندگان.

نا گفته نماند در جریان امور عالم عواملی در کار است که بوسیله آنها امور عالم تدبیر می‌شود. مثلا دانه گندم که کاشته شد نیروی جذب موادّ و املاح را بسوی آن جذب میکند «و النّازعات» موادّ نیز در اثر انفعال بسوی آن کشیده می‌شوند و

<sup>۱</sup> قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۶۶

از مخزن خود خارج میگردند ﴿النَّاشِطَاتِ﴾ آنگاه موادیکه از زمین و هوا جذب شده ریشه و ساقه درست کرده و در آن روان میشوند ﴿السَّابِحَاتِ﴾ و بسوی مقصد و باروری پیش میروند ﴿السَّابِقَاتِ﴾ و آنگاه بوسیله همان نیروها دانه‌ها در دسترس قرار میگیرند ﴿لَا مُدْبِرَاتِ﴾.

یا مثلاً باده‌ها از بالای اقیانوسها هواهای مرطوب را که همان ابرها هستند قلع میکنند و ابرها نیز قلع میشوند و براه میافتند و سپس در بالای جو شنا کنان بطرف خشکیها پیش میروند و باران میبارد و تدبیر امر میشود.

پس میشود گفت: که مراد از این اوصاف نیروها و مواد عالم است که در تحت شرایط مخصوص بامر خدا جابجا میشوند و تدبیر امر می‌کنند.

در کتاب آغاز و انجام جهان از صفحه ۸۷ به بعد این اوصاف را به اتمهای ماده عالم تفسیر نموده و در باره آن بتفصیل سخن گفته است و نیز می‌گوید معنای آیات کریمه مذکوره خیلی مبهم است و در آنها روشن نشده است که مقصود از آنها چیست؟ و پیدا است که گوینده آنها (تبارک و تعالی) هم نمی‌خواسته است معنای این گفتارها بر هر کسی در هر دوره‌ای معلوم باشد. گاهی می‌شود که گوینده عمداً و دانسته مقصودش را ابهام آمیز و مرموز بیان کند...

مطلب ایشان با ما بعد آیات که راجع بحدوث قیامت است کاملاً سازگار است و این تغییر و تحول آمدن قیامت را نشان می‌دهد یعنی روزی که این نظم و این تحولات باآخر رسید زمین می‌لرزد و نظام از بین می‌رود.

و خلاصه آنکه: نیروهای عالم میکشند و مواد کشیده میشوند و براه می‌افتند و در راه مقصود خداوندی پیش میروند و تدبیر امر میکنند. و نتیجه نزع و نشط و سبج عبارت است از پیش رفتن در مقصود و رسیدن بآن. معنی آیات چنین میشود: قسم بآنهاییکه بسختی میکنند و آنهاییکه بطرز مخصوصی کنده و رها میشوند و آنهاییکه بطور مرموز شنا میکنند پس آنهاییکه پیش میروند و بعد تدبیر امر میکنند.<sup>۱</sup>

پس قاموس قرآن، نشط را به معنای جذب و خروج می‌داند. اما طریحی در مجمع البحرین بدون هیچ اشاره‌ای به معنی خود کلمه نشط، مستقیماً سراغ آیه کریمه رفته و اقوال مختلف سه قول- را در مورد منظور آیه بیان کرده است.

قول اول: «قیل هم الملائكة تنشط أرواح المؤمنين، أي تحلها برفق كما ينشط العقال من يد البعير، و هو أن يحل برفق»<sup>۲</sup> = گفته شده آنها ملائکه‌ای هستند که ارواح مومنین را می‌گیرند.

۱ قاموس قرآن، ج ۲، ص ۳۲۹  
۲ مجمع البحرین، ج ۴، ص: ۲۷۵

یعنی آنها را باز می‌کنند همانطور که عقال را از دست شتر باز می‌کنند.

قول دوم: «، و قيل يعني النجوم تنشط من برج إلى برج»<sup>۱</sup> = گفته شده منظور ستارگان هستند که از یک برج فلکی به برج دیگر می‌روند.

و بالاخره، قول سوم را با ذکر حدیثی از نبی مکرم اسلام چنین مطرح می‌سازد: « و في حديث معاذ بن جبل المروي عن النبي ص" قال و لا تمزقن الناس فتمزقك كلاب أهل النار، قال الله تعالى وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا. أ فتدري ما الناشطات؟ هي كلاب أهل النار تنشط اللحم و العظم»<sup>۲</sup> که منظور از ناشطات را سگان اهل جهنم می‌داند که گوشت و استخوان را (از بدن) خارج می‌سازند. در هر صورت، آنچه که طریحی از معانی فعل نشط بدان اشاره کرده، همان باز کردن گره و عقال شتر است.

راغب اصفهانی نیز در کتاب مفردات همانند طریحی ابتدا اقوال مختلف را می‌آورد و سپس به خود کلمه می‌پردازد: قول اول: «قيل: أراد بها النجوم الخارجات من الشرق إلى الغرب بسير السَّيْرِ القَلِّكِ أو السَّيْرِاتِ من المغرب إلى المشرق بسير أنفسها.»<sup>۳</sup> = ستارگان.

معنی نشط: رفتن از جایی به جای دیگر.  
قول دوم: «قيل: الملائكة التي تَنْشِطُ أرواحَ النَّاسِ، أي: تَنْزِعُ»<sup>۴</sup> = ملائکه قابض ارواح انسانها.

معنی نشط: خارج ساختن و جذب کردن.  
قول سوم: « و قيل: الملائكة التي تَعْقِدُ الأمور.»<sup>۵</sup> = ملائکه ای که امور را به هم گره می‌زنند.

معنی نشط: گره زدن و گره را محکم کردن.  
کتب دیگر نیز اقوالی را مطرح کرده‌اند که از دایره‌ی همین نظرات مذکور در سطور پیشین خارج نمی‌شود.

اما برای اینکه اصل ماده این فعل چیست که این همه معنی از دل آن بیرون می‌آید و این همه تفسیر متفاوت برای یک آیه را موجب می‌شود به کتاب التحقیق رجوع می‌کنیم.

در «التحقیق» می‌خوانیم: «الأصل الواحد في المادّة: هو العمل بوظيفة مع طيب النفس و إقباله»<sup>۶</sup>. (عمل به وظیفه با خوشایندی نفس و اقبال آن). حتما ذهن خواننده گرامی سریع سراغ بستن گره و باز کردنش و یا معانی دیگر نشط رفته که چه ارتباطی با وظیفه و اقبال نفس دارند؟ صاحب التحقیق در

۱ همان.

۲ همان.

۳ المفردات في غريب القرآن، ص: ۸۰۶

۴ همان.

۵ همان

۶ التحقیق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱۲، ص: ۱۲۶

جواب این سوال می‌گوید: از مصادیق این اصل حرکت و جنبش و تسریع در عمل است که با خوشایندی و اقبال همراه است. یا شادابی در انسان و حیوانات وقتی که کار و حرکتش بدون اجبار و از سر اختیار و علاقه است. و باز کردن و بستن گره‌های هنگامی که با آسانی همراه باشد و سختی نداشته باشد.<sup>۱</sup>

کوتاه سخن اینکه:  
درباره «والناشطات نشطا» = گفته اند یعنی ملائکه، ستارگان، نیروها و مواد عالم، سالکین راه سلوک الی الله تعالی، مجاهدین در راه خدا یا اسبان آنها، ...

سوره مبارکه نازعات، آیه ۱۱

آیا وقتی ما استخوان ریزه های پوسیده شدیم [زندگی را از سر می گیریم]؟  
**نخره:**

**نخر** به معنای پوسیدن و متلاشی شدن است.<sup>۱</sup> معنی دوم نخر در صورتی خود را می نمایاند که با فاعلی چون انسان و حیوان و به طور کلی هر چیزی که بینی داشته باشد هم جلیس شود. چرا که معنی دوم نخر، صدا و نفس را در بینی کشیدن یا همان خرخر کردن است.<sup>۲</sup> اگر بگوییم «نخر العظم نخرًا» یعنی استخوان پوسیده شد و پراکنده گشت.<sup>۳</sup> اگر بگوییم «نخرت الشجره» یعنی درخت پوسید و باد هم بر آن وزید و گرد و غبارش به آسمان رفت.<sup>۴</sup> اما اگر بگوییم «عظاما ناخره» یعنی استخوانی که سوراخ شده و وقتی که باد بر آن می وزد صدا تولید می کند.<sup>۵</sup> نخره جمع نخر (فتح اول و کسر دوم) به معنای پوسیده است.<sup>۶</sup> البته عده ای از قراء، این آیه را به صورت دیگری نیز خوانده اند: «عظاما ناخره».<sup>۷</sup> و تفاوتی که در معنی ایجاد می شود این است که نخره جمع نخر است به معنی پوسیده و ناخره یعنی سوراخ و میان تهی.<sup>۸</sup> اصل این فعل چیست؟ اصل در این فعل صوت مخصوصی است که از داخل شدن به جسم و خارج شدن از آن پدید می آید.<sup>۹</sup> و از مصادیق آن صدایی است که از مجاری بینی بیرون می آید.

همچنین از مصادیق همین معنا درخت و استخوانی که کهنه و پوسیده می شود و جریان هوا و نسیم و باد وارد و خارج می شود و از این جریان هوا صدایی مخصوص به وجود می آید.<sup>۱۰</sup> و اما در مورد مترادفات این کلمه به نظر می رسد نیاز به توضیح چندانی نداشته باشیم. چرا که کدام لغت می تواند همزمان با رساندن معنای پوسیدن و سوراخ شدن و متلاشی شدن،

۱ قاموس قرآن، ج ۷، ص: ۳۷

۲ لسان العرب، ج ۵، ص: ۱۹۸

۳ مجمع البحرین، ج ۳، ص: ۴۸۹

۴ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۷۹۵

۵ لسان العرب، ج ۵، ص: ۱۹۸

۶ همان

۷ اکثر کوفیان بدین شکل خوانده اند. (مجمع البحرین، ج ۳، ص: ۴۸۹)

۸ همان

۹ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۲، ص: ۶۰

۱۰ همان

اشاره‌ای به وزیدن باد و پیچش صدای باد در شی پوسیده و پراکندگی خاکسترش در باد داشته باشد الا همین فعل نخر؟! مثلا اگر از فعل «بلی» با تاکید بر کهنه شدن<sup>۱</sup> استفاده می‌شد انتهای آیه اینچنین بود: «عظاما بالیه» ولی آیا تصویری که هم‌اکنون در ذهن از پراکندگی و پوسیدگی استخوانها متبادر می‌شود حاصل می‌گشت؟

یا فعل «فت» که انتهای پوسیدگی که این فعل بیان می‌کند به شکستگی ختم می‌شود.<sup>۲</sup> اما شکستگی کجا و پوسیدگی و پراکندگی کجا؟...

گذشته از همه اینها سوای «نخر» کدام فعل است که در پستویش چیزی به نام خرخر هم ذخیره کرده باشد؟ پیدایش کنید و بر خدا ایراد بگیرید که بهتر بود این کلمه را به جای نخره بگذارد. بالاخره زمان تحدی که تمام نشده، فأتوا بکلمه من مثله فی موضعها...

---

۱ قاموس قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹  
۲ لسان العرب، ج ۲، ص: ۶۵

سوره مبارکه نازعات، آیه ۱۴  
 و بناگاه آنان در زمین هموار خواهند بود.

### ساهره :

سهر (بفتح اول و دوم) به معنی بیدار ماندن در شب است.<sup>۱</sup> در خطبه ۱۱۹ نهج البلاغه که به خطبه متقین معروف و مشهور است، امیرالمومنین (ع) در وصف متقین فرموده اند: «صفر الالوان من السهر»<sup>۲</sup>.

برای ساهره این معانی را گفته اند: روی زمین<sup>۳</sup> که اولاً همه از خوف در آن بیدار می‌مانند.<sup>۴</sup> دلیل دیگر این است که خواب و بیداری مردم در آن است.<sup>۵</sup>

(روی زمینی بزرگ و عریض) هم گفته اند.<sup>۶</sup> (زمین مطلق) هم معنی کرده اند زیرا همواره صبح و شب مشغول رویاندن است و خواب ندارد.<sup>۷</sup>

بیابان (زمینی که لگدمال نشده) زیرا همه بیابان‌ها وحشتناکند و خواب از چشم انسان می‌برند.<sup>۸</sup>

چشمه آب وقتی که جاری باشد. چرا که شب و روز ندارد و با آنکه صاحبش شبها خوابهای خوش و ناخوش می‌بیند، چشمه مجبور است همچنان جاری باشد.<sup>۹</sup>

ماه زیرا همانطور که همه ما می‌دانیم، وقتی که ما آدمیان شب را درک کرده و چشم خود فرو می‌بندیم، ساعت کاری ماه، این شبتاب آسمانی شروع می‌شود و در واقع کل شب را بیدار است.<sup>۱۰</sup>

در هر صورت، ساهره اسم فاعلی است که در اینجا معنای مفعولی می‌گیرد مانند «عیشه راضیه»<sup>۱۱</sup> که همان (عیشه مرضیه) است.<sup>۱۲</sup>

اصل در این کلمه سه مشخصه است. اول فقدان خواب، دوم فقدان غفلت، یعنی با توجه کامل. و سوم زمان وقوع که شب است.<sup>۱۳</sup>

۱ قاموس قرآن، ج ۳، ص: ۳۴۵

۲ همان

۳ مجمع البحرین، ج ۳، ص: ۳۳۹

۴ قاموس قرآن، ج ۳، ص: ۳۴۵

۵ مجمع البحرین، ج ۳، ص: ۳۳۹

۶ کتاب العین، ج ۴، ص: ۶

۷ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۶، ص: ۲۷۱

۸ تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص: ۷۶

۹ لسان العرب، ج ۴، ص: ۳۸۴

۱۰ همان

۱۱ قارعه - ۷

۱۲ مجمع البحرین، ج ۳، ص: ۳۳۹

۱۳ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۵، ص: ۲۴۳



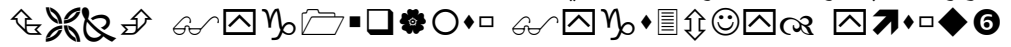
حال می‌توان این قیود را با هر کدام از مصادیق بالا که برای ساهره ذکر کردیم، سنجید. صاحب التحقیق بر اساس این تعریف از فعل سهر، بیان می‌کند که منظور از الساهره در آیه شریفه، زمین قیامت نیست، زیرا اصلا در آن دنیا زمین بدین شکل وجود ندارد. بلکه وی ساهره را محیط و مقامی می‌داند که در آن خواب و غفلت راه ندارد.<sup>۱</sup>

### وجه انتخاب:

تنها کلمه‌ای که به کلمه سهر شباهت دارد و می‌تواند حتی در بیشتر موارد استعمال -البته غیر از کلام الله- جای آن را بگیرد، فعل (ارق) می‌باشد و علی رغم جستجو در کتب فروق اللغات و سایر کتب لغت تفاوتی میان این دو کلمه به دست نیامد لکن به مصداق جمله عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود دبیان علت استخدام این لغت در کلام الهی می‌توان گفت: الله اعلم. و این هم به دلیل دخالتی است که اساتید محترم کمیته پایان نامه‌ها در طرح ابتدایی نگارنده نمودند و فروق اللغات جزء سی ام را به بررسی معناشناختی لغات متفرد جز سی ام تغییر دادند و هر کسی که آگاهی کمی نسبت به این دو مبحث داشته باشد با کمی تامل می‌تواند دریابد که وقتی موضوع پژوهش در مورد فروق اللغات جز سی ام است، می‌توان لغاتی را که از این حیث امتیازاتی دارند دستچین کرد ولی وقتی این موضوع در لغات متفرد این جز قرآن کریم منحصر شد، دیگر دست بسته است و چه بسا این لغات متفرد، ویژگی خاصی از لحاظ معناشناختی نداشته باشند و کاش بود کسی در جلسات تصویب طرح پایان نامه که به این ظرایف اشاره کند

...و

سوره مبارکه نازعات، آیه ۲۸



سقفش را برافراشت و آن را [به اندازه معین] درست کرد.  
**سمک:**

فعل سمک به معنی ارتفاع گرفتن است.<sup>۱</sup> سمک البیت (به سکون میم) به معنای سقف خانه و از بالا تا پایین خانه است.<sup>۲</sup> همچنین سمک هر چیزی به معنای بلندای هر چیزی است.<sup>۳</sup> المسموکات یعنی آسمانهای هفت گانه.<sup>۴</sup> جدای از این سمک معنی آبزیان را می دهد که مفردش سمکه به معنای ماهی است.<sup>۵</sup> النجوم السوامک به ستارگان بسیار دور از زمین و با ارتفاع گفته می شود.<sup>۶</sup>

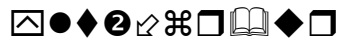
اصل واحد در این ماده، مسافت ارتفاع است و مقدار این مسافت با مقدار موضوعات مختلف، فرق می کند. لذا سمک هم برای خانه، هم برای کوهان شتر، هم برای ستارگان و هم برای درجه به کار می رود.<sup>۷</sup>

### وجه انتخاب:

سمک در این آیه چه معنایی می دهد و چرا از مترادفات این کلمه در آیه استفاده نشده است؟

فخر رازی گفته است بلندی هر چیزی را هرگاه از بالا به پایین اندازه گیری کنند عمق نامیده می شود و هرگاه از پایین به بالا اندازه گیری کنند سمک.<sup>۸</sup> در اکثر تفاسیر سمک را به معنای سقف آسمان گرفته اند. تنها تفاوتی که سمک با سایر مشابهاً و مترادفاتش از جمله رفع دارد، این نکته ظریف است که شامل تمامی طبقات آسمان نیز می گردد و مجموعه آنها را اشاره می کند<sup>۹</sup> که در سایر لغات شبیه به سمک از این نکته لطیف اثری نمی بینیم.

سوره مبارکه نازعات، آیه ۲۹



۱ قاموس قرآن، ج ۳، ص: ۳۲۷

۲ لسان العرب، ج ۱۰، ص: ۴۴۴

۳ همان

۴ مجمع البحرین، ج ۵، ص: ۲۷۲

۵ همان

۶ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۵، ص: ۲۱۳

۷ همان

۸ فخر الدین رازی، ابو عبدالله محمد بن عمر، مفاتیح الغیب، دار الاحیاء

التراث العربی، بیروت، ۱۴۲۰ق، ج ۳۱، ص ۴۶

۹ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۵، ص: ۲۱۳

و شَبَش را تیره و روزش را آشکار گردانید.  
أَغْطَش:

**غَطَش** به معنای تاریک شدن است.<sup>۱</sup> باب افعال این فعل یعنی **اغطاش** هم به معنای لازم و هم به معنای متعدی آمده است. در معنای لازم «أَغْطَش اللَّيْل» است که به این معنی است: «شب تاریک شد.» در معنای متعدی نیز «اغطشه الله» است که به این معنی است: «خداوند تاریکش کرد.»<sup>۲</sup> **غَطَش** اگر برای (العین=چشم) مضاف قرار گیرد به معنای چرکی و ضعف بینایی چشم است که معمولاً با ریزش اشک همراه است.<sup>۳</sup> **بیابان غطشی** به بیابانی می گویند که راه یافتن و هدایت شدن در آن بسیار سخت و ناممکن است.<sup>۴</sup> همچنین **متغاطش** به کسی گفته می شود که به عمد از چیزی چشم پوشی و غفلت کند و خود را کور جلوه دهد.<sup>۵</sup> علاوه بر این موارد، در لسان العرب به نقل از اصبعی **الغَطَش** را اختلاط نور و ظلمت هم معرفی کرده است.<sup>۶</sup>

اصل واحد در این ماده، نابینایی در تاریکی و ظلمتی است که هیچ علامت و نشانه ای در آن نباشد. در مقابل این اصل، وجود نور همراه با راهنمایی و هدایت قرار دارد. و این اصل به دو قسمت مادی و معنوی تقسیم می شود:

۱- مادی؛ برای مثال در شب **أَغْطَش**(تاریک) ظلمتی وجود دارد که همراه با حیرت و نابینائی و گمراهی است. یا در چشم **اغطش** ضعفی وجود دارد که باعث می شود بینایی مختل گردد و نور و ظلمت از هم تشخیص داده نشوند.

۲- معنوی؛ به عنوان مثال برای این قسمت می توانیم به **بیابان** وسیعی اشاره کنیم که هیچ نشانه ای برای پیدا کردن راه صحیح در آن نهاده نشده است. لذا کسی که در این بیابان گیر بیفتد، راهش را گم می کند و دچار حیرت می گردد و در تشخیص آنچه دیده اشتباه می کند. کور نمایاندن خود و غفلت نیز از همین قسم می باشند.<sup>۷</sup>

پس روشن شد که نکته مهم در **غَطَش** همان کور راهی و نابینایی است که بر اثر تاریکی ایجاد می شود. لذا اگر این معنی را لحاظ کنیم مشخص است که لغت **أَظْلَم** هرگز این بار معنایی را در بر نداشت و نمی توانست به جای کلمه **اغطش** بنشیند و ادای دین کند.

۱ قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۶

۲ مجمع البحرین، ج ۴، ص: ۱۴۶

۳ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۶۰۸

۴ همان

۵ لسان العرب، ج ۶، ص: ۳۲۵

۶ همان

۷ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۷، ص: ۲۳۷

لغات دیگری نیز وجود دارند که دارای شباهتهایی از حیث معنایی با این لغت باشند اما هرکدام به دلیلی شایسته مقام نبودند. لغاتی همچون **غطس**، **غضی**، **غسق**، **غسم**، **غیش**، **غلس** که هرکدام در ترکیب با لیل معنای تاریکی می‌دهند اما با ویژگیهای متفاوت که در ادامه به طور مختصر بدانها اشاره می‌شود. **غطس** به معنای فرو بردن در آب است که در ترکیب **لیل غاطس** معنای تاریک می‌دهد.<sup>۱</sup> همانطور که مشاهده می‌کنیم این لغت هیچ اشاره‌ای به مفهوم گمراهی را در خود ندارد و حاکی از یک نوع اجبار در تاریکی است. **غضی** به معنای برهم زدن و نزدیک کردن و بستن پلک هاست و این لغت نیز در ترکیب با لیل همان معنای تاریکی را می‌دهد اما با تکیه بر روی عامدانه و آگاهانه بودن این کار.<sup>۲</sup> **غسق** و **غسم** و **غیش** و **غلس** شاید در معنا تفاوت چندانی با غطس نداشته باشند اما هرکدام به زمان و موقعیت خاصی از تاریکی و بالاخص تاریکی شب تاکید می‌ورزند. **غسق** شدت تاریکی یا به نقلی دیگر تاریکی اول شب را بازگو می‌کند،<sup>۳</sup> **غسم** تاریکی هنگام طلوع ستارگان که با نور و ابرها و غیره آمیخته است،<sup>۴</sup> **غیش** تاریکی اول صبح یا همان هنگام نماز صبح<sup>۵</sup> و **غلس** تاریکی آخر شب.<sup>۶</sup>

هیچکدام از این لغات قابلیت جایگزینی غطس را ندارد.

---

۱ لسان العرب، ج ۶، ص: ۱۵۵  
 ۲ کتاب العین، ج ۴، ص: ۴۳۱  
 ۳ قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۸  
 ۴ لسان العرب، ج ۱۲، ص: ۴۳۷  
 ۵ مجمع البحرین، ج ۴، ص: ۱۴۵  
 ۶ کتاب العین، ج ۴، ص: ۳۷۸

سوره مبارکه نازعات، آیه ۳۰



و پس از آن، زمین را با غلتانیدن گسترده.  
**دحا:**

ریشه این فعل را هم دحو و هم دحی گفته اند و با استناد به سخن طبرسی هر دو به معنای بسط و گسترده است.<sup>۱</sup> در صحاح گسترده و غلتانیدن گفته شده است.<sup>۲</sup> راغب اصفهانی در مفرداتش آن را به معنی از جای کردن دانسته است.<sup>۳</sup>

با توجه به مشتقاتی که این لغت دارد از جمله: **ادحی النعام** = جایگاهی که شترمرغ تخم خود را در آنجا می گذارد، یا دحیه به معنای رئیس و فرمانده لشکر. می توان گفت که اصل در این ماده گسترده و تمهید و آماده سازی مکان است که این معنی با گسترده، فراهم کردن وسایل زندگی و رفع موانع محقق می شود.<sup>۴</sup> چرا که **ادحی النعام** جایی است که شترمرغ آن مکان را با پاهایش بخش و گسترده و آماده و مهیا می سازد تا در آنجا تخم بگذارد و از آن تخم ها بچه هایش را به دنیا بیاورد. همچنین از آنجهت به فرمانده و رئیس لشکر **دحیه** گفته می شود که معمولاً قبل از آمدن فرمانده و بزرگ و رئیس، جایی برای او گسترده و مهیا می شود و از هر جهت آن جا را آماده می کنند.<sup>۵</sup>

با این حساب، آیه به گسترده ساختن سطح زمین و آماده سازی زمین برای زندگی و سکونت و فراهم آوردن امکانات ضروری برای ادامه حیات و رفع و دفع موانع زندگی روی زمین اشاره می کند.<sup>۶</sup>

پس از این توضیحات، مشخص می شود که بسط و گسترانیدن به تنهایی نمی تواند حقیقت معنای دحا باشد و می توانیم بگوییم فعل دحا از جهاتی کم نظیر است زیرا نزدیک ترین لغات به آن هم از نظر معنایی فاصله بسیاری با معانی اتم و اکمل آن دارند. از جمله فعل **مد** و **تهیا** که هر کدام به جنبه ای از فعل **دحی** اشاره دارند.

۱ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۶، ص: ۲۸۴

۲ به نقل از قاموس قرآن، ج ۲، ص: ۳۳۰

۳ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۳۰۸

۴ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۳، ص: ۱۸۰

۵ لسان العرب، ج ۱۴، ص: ۲۵۱

۶ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۳، ص: ۱۸۰

سوره مبارکه نازعات، آیه ۲۴  
 پس آن گاه که آن هنگامه بزرگ در رسد.

#### الطّامه:

**طمم** یا همان **طمّ** به معنای غلبه و برتری و چیرگی و احاطه است.<sup>۱</sup> در مقایسه اللغه درباره این فعل نوشته شده: دلالت می کند بر پوشاندن و پنهان کردن چیزی با چیز دیگر به اندازه ای که آن را با زمین یا هر چیز دیگر یکسان سازد.<sup>۲</sup> برای مثال، «طم البئر بالتراب» یعنی چاه را با خاک پر کرد و با زمین مساوی کرد.<sup>۳</sup> یا «جوى الوادى فطم على القرى» یعنی سیل جاری شد و قریه ها را زیر آب گرفت.<sup>۴</sup> یا «طم الإناء» یعنی ظرف را پر کرد به اندازه ای که لبریز شد.<sup>۵</sup>  
 «و يقال للشئ الذي يكثر حتى يععلو: قد طمّ = قد طمّ را زمانی می گویند که چیزی زیاد و زیادتر شود تا اینکه برتری یابد.» همچنین **طم الامر** یعنی کار بالا گرفت و چیره گشت.<sup>۶</sup>  
 اصل در این ماده علو و برتری است همراه با پوشاندن و پنهان کردن.<sup>۷</sup> اما باید اشاره کنیم که هیچ یک از صفات علو و برتری یا پوشاندن یا قفل کردن یا پر کردن یا چیرگی یا احاطه و دیگر صفات از این قسم، به تنهایی اصل این فعل نیستند بلکه همگی با هم، مفهوم این فعل را تشکیل می دهند.<sup>۸</sup> یعنی مراد از **طم**، تنها پر کردن نیست. ایضا تنها پر کردن و پوشاندن هم نیست. پر کردن و پوشاندن و برتری یافتن و چیرگی، همه و همه باید دست به دست هم بدهند تا مفید معنی **طم** باشند. پس اگر می بینیم برای ادای مفهوم پرکردن چاه با خاک از این فعل استفاده می شود بدین خاطر است که در این عمل، هم پر کردن می بینیم، هم پوشاندن را درک می کنیم، هم احاطه را می شناسیم، و هم رد پایی از برتری و بلندی در آن مشاهده می کنیم. همینطور است پوشاندن و دفن کردن سیل یک سرزمین را.<sup>۹</sup>

۱ قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۸  
 ۲ ابن فارس، احمد بن فارس بن زکریا، معجم مقاییس اللغه، محقق عبدالسلام محمد هارون، دار الفکر، ۶ جلد، ۱۳۹۹ق، ج ۳، ص ۳۱۶  
 ۳ همان  
 ۴ قاموس قرآن، ج ۴، ص: ۲۳۸  
 ۵ لسان العرب، ج ۱۲، ص: ۳۷۰  
 ۶ مقاییس اللغه، ج ۳، ص ۳۱۶  
 ۷ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۷، ص: ۱۲۱  
 ۸ همان  
 ۹ همان

در کتاب العین در فهم **طامه** آمده است: «الطامة: التي تطم علی ما سواها»<sup>۱</sup> عبارت بسیار سهلی به نظر می آید اما با توضیحاتی که گذشت، می‌توان به عمق معنای این عبارت پی برد. و اما باز هم نقل قولی از تفاسیر:

تفسیر گرانسنگ مجمع البیان همگام با دیگر تفاسیر، **طامه** **الکبری** را قیامت دانسته است و علت آن را هم عالیه بودن و غالب بودن قیامت بر هر بلیه ذکر کرده است.<sup>۲</sup> تفسیر المیزان هم همین را بیان می‌کند.<sup>۳</sup> اما تفسیر نمونه تعبیر جالبتری دارد، آنجا که علاوه بر برتری و غالبیت این بلا بر بلاهای دیگر، پر بودن را هم دخالت می‌دهد و می‌گوید: «به حوادث سخت و مصائب بزرگ که مملو از مشکلات است نیز طامه اطلاق می‌شود و در اینجا اشاره به قیامت است که مملو از حوادث هولناک می‌باشد»<sup>۴</sup>. نه فقط این سه تفسیر، که اکثریت غالب تفاسیر، از **طامه الکبری**، یا قیامت را منظور دانسته‌اند یا صیحه دوم را که جزئی از قیامت است. پس با استفاده از این لغت، می‌توانیم به برخی از ویژگیهای این واقعه منحصر به فرد - یعنی قیامت - پی ببریم.

یکی از این ویژگیها و شاید مهمترین آنها که در کتب تفسیر هم بدان اشاره شده، بزرگ بودن و برتری داشتن بلا و مصیبت قیامت بر سایر بلاها و مصیبت‌ها و مشکلات است. ویژگی دیگر، سرشار بودن و مملو بودن این حادثه عظیم است. گفته شده قیامت سرشار از بلاها و مشکلات و مصیبت‌هاست.<sup>۵</sup>

ویژگی دیگر قیامت، پوشاننده بودن است. به نظر می‌رسد منظور از این صفت، پوشانندگی قیامت نسبت به دنیای مادی و ظاهری کنونی ماست. گفتیم که منظور از **طَم البئر بالتراب** است که چاه را با خاک پر کرد و آن را با سطح زمین یکسان ساخت. ممکن است استفاده از این لغت برای اشاره به روز قیامت بدان جهت باشد که دگرگونیهای روز قیامت را یادآوری کند. آنجا که می‌گوید: **يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ** (سوره ابراهیم - آیه ۴۸) = «روزی که زمین و آسمان به غیر این زمین و آسمان تبدیل شود».

علی‌ای حال، با نگاهی گذرا به مترادفات این لغت بحث درباره این کلمه را خاتمه می‌دهیم. با اینکه کلماتی مثل «علو» یافت می‌شوند که کمی بیشتر از سایر لغات به طم

۱ کتاب العین، ج ۷، ص: ۴۰۸

۲ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۶، ص: ۲۸۸

۳ ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۳۰۹

۴ تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص: ۱۰۴

۵ پیشین.

نزدیک باشند، اما با کمی دقت می‌توان دریافت که هرگز علو،  
بار معنایی **طم** را نمی‌تواند حمل کند.





درباره این کلمه و مراد دقیق از آن سخنان زیادی گفته شده است. از جمله اینکه به معنی چراگاه است.<sup>۱۰</sup> نیز گفته اند **ابا** به معنی علف است، اعم از علف تر و خشک.<sup>۱۱</sup> زجاج گفته **ابا** تمام آنچه که چهارپایان می‌خورند می‌باشد.<sup>۱۲</sup> ثعلب گفته **ابا** به معنی تمام آن چیزی است که زمین از گیاهان می‌رویاند.<sup>۱۳</sup> در مصباح المنیر گفته شده **أَبٌ** به معنای چراگاهی است که انسان در آن زراعت نکرده است و خودرو است.<sup>۱۴</sup>

صاحب مقایس اللغه می‌گوید: این فعل دو اصل دارد. یکی چراگاه است و دیگری آمادگی.<sup>۱۵</sup> در مورد اولی توضیحاتی ذکر شد. و اما در مورد اصل دوم: ابن فارس می‌گوید: **أَبُ فُلَانٍ أَلِي سَيْفِهِ** یعنی دستش را به سوی شمشیرش برد تا بیرونش بکشد.<sup>۱۶</sup> همینطور است **أَبُ أَلِي وَطْنِهِ** که به معنی خروج به قصد رفتن به سوی وطن می‌باشد.<sup>۱۷</sup>

در آیه شریفه سوره مبارکه عبس، آنطور که از سیاق آیه به دست می‌آید معنی **أَبَا** را باید در آن گروه معنایی جستجو کنیم که مرتبط با گیاهان است. مرحوم طبرسی گفته است: «(وَ أَبَا) یعنی چراگاه و مراتع - چنانی که مردم آن را کشت کرده اند از آنچه را که چهارپایان می‌خورند».<sup>۱۸</sup> در تفسیر نمونه هم گفته شده: «"أَبٌ" (با تشدید باء) به معنی گیاهان خودرو و چراگاهی است که آماده چریدن حیوانات و یا چیدن گیاهان باشد، و در اصل به معنی "آمادگی" است، و از آنجا که اینگونه چراگاهها آماده بهره‌برداری است به آن "أَبٌ" گفته شده»<sup>۱۹</sup>.

به گفته صاحب التحقيق، اصل در این ماده آمادگی است. **أَبٌ** مصدری است برای معنی و اطلاق آن به چراگاه به دلیل آماده بودن آن برای چرای حیوانات است.<sup>۲۰</sup> قول دیگری هم وجود دارد که متعلق به صاحب مصباح المنیر است. وی گفته: «به میوه تر و تازه فاکهه گفته می‌شود و به

۱۰ المفردات في غريب القرآن، ص: ۵۹

۱۱ لسان العرب، ج ۱، ص: ۲۰۴

۱۲ همان

۱۳ همان

۱۴ المقرئ الفيومي، احمد بن محمد، المصباح المنير في غريب الشرح الكبير، نشر عرض الاسلام، ۲ جلد، ج ۱، ص ۳

۱۵ مقایس اللغه، ج ۱، ص ۳۹

۱۶ پیشین. ص ۴۰

۱۷ المفردات في غريب القرآن، ص: ۵۹

۱۸ ترجمه مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ۲۶، ص: ۳۱۳

۱۹ تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص: ۱۵۱

۲۰ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱، ص: ۱۸

میوه ای که قابلیت خشک کردن و ذخیره کردن برای زمستان دارد، **أَب** اطلاق می شود.<sup>۲۱</sup> در مجموع آنچه از سیاق آیه شریفه به دست می آید اکثر نظرات بالا را تایید می کند. اما به نظر نگارنده، معنی علف یا میوه خشک بر معنی چراگاه ارجح است. آن هم به دلیل معنای تهیو و آمادگی است که در پس زمینه این لغت وجود دارد.

---

۲۱ المصباح المنیر، ج ۱ ، ص ۳

سوره عبس، آیه ۳۳



پس چون فریاد گوش‌خراش در رسد.

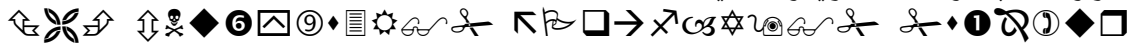
### الصاخه:

فعل **صخ** در اصل به یک گونه صوت دلالت می‌کند.<sup>۱</sup> ضربت الحجر بالحجر فسمعت لها صخا = یعنی سنگ را به سنگ زدیم و صدای مهیبی از آن شنیدیم.<sup>۲</sup> لذا **صاخه** صوتی است که بسیار مهیب است و گوش را کر می‌کند.<sup>۳</sup> «ابن سیده گفته است: «الصاخة صيحة تصخ الأذن أي تطعنها فتصمها لشدتها و منه سميت القيامة الصاخة، يقال كأنها في أذنه صاخة أي طعنة» = صاخه صدایی است که گویی با نیزه به گوش زده است و آن را از شدت کر کرده است. به همین دلیل قیامت صاخه نامیده شده است. همچنین گفته می‌شود گویی در گوشش صاخه است، صاخه در اینجا به معنی نیزه است.»<sup>۴</sup> **صاخه** را «داهیه = بلا و مصیبت» هم معنی کرده اند.<sup>۵</sup> صاحب کتاب التحقيق می‌گوید: اصل در این ماده صوت شدیدی است که در گوش و قلب اثر کند.<sup>۶</sup> سپس اشاره می‌کند که حرف صاد که از حروف صغیر است دلالت بر صوت می‌کند، تشدید بر شدت دلالت می‌کند و حرف خاء نفوذ را می‌رساند.<sup>۷</sup>

با مراجعه به تفاسیر درمی‌یابیم که تمامی تفاسیر، مراد از کلمه صاخه را نفخه صور و قیامت دانسته اند.<sup>۸</sup> لذا **صاخه**، صیحه و فریاد عظیمی است که در هنگام قیامت روی می‌دهد که آنچنان کوبنده و شدید است که اضطراب و وحشت به همراه می‌آورد.

در کتب لغت برای این کلمه مترادفی ذکر نشده است. در کتب فروق اللغه نیز ذکری از این فعل به میان نیامده و لذا ما هم در این پایان نامه بیشتر از این ذکری از این لغت به میان نمی‌آوریم.

سوره مبارکه تکویر، آیه ۲



و آن گه که ستارگان همی تیره شوند.

<sup>۱</sup> مقایس اللغه، ج ۳، ص ۲۱۹

<sup>۲</sup> پیشین

<sup>۳</sup> کتاب العین، ج ۴، ص: ۱۳۵

<sup>۴</sup> لسان العرب، ج ۳، ص: ۳۳

<sup>۵</sup> پیشین

<sup>۶</sup> التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۶، ص: ۲۰۰

<sup>۷</sup> پیشین

<sup>۸</sup> ر.ک. به: ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۳۴۳ - ترجمه مجمع البیان فی تفسیر تفسیر القرآن، ج ۲۶، ص: ۳۱۳ و...

## انکدرت:

کدر و کدارت به معنای تیرگی است.<sup>۱</sup> در مقایس گفته شده کدر ضد خلوص و صافی است.<sup>۲</sup> معنی دیگری هم برای این لغت ذکر شده که آن هم تحرک و پراکنده شدن و سرازیر شدن است.<sup>۳</sup> همانطور که گفتیم کدر ضد خلوص و صافی و پاکیزگی است. میگویند **کدر عیشه** = یعنی زندگیش تیره شد.<sup>۴</sup> یا میگویند **کدر علی فلان** یعنی بر فلانی خشمگین شد.<sup>۵</sup> در معنای دیگرش هم که شتاب گرفتن، سرازیر شدن و پراکنده گشتن معنی شد. میگویند **انکدر فی السیر** یعنی شتاب کرد و تند رفت.<sup>۶</sup>

حال ببینیم این دو معنا چه ارتباطی به هم دارند؟ صاحب التحقیق در مورد این لغت می‌گوید: اصل در این ماده آن چیزی است که در مقابل خلوص قرار می‌گیرد. خواه مادی باشد یا معنوی. و همچنین خروج از جریان طبیعی و حالت خالص یک چیز است. همانطور که در آب ناپاک آلوده وجود دارد، یا زندگی همراه با تنگی و اندوه، یا تیرگی در رنگ هرگاه که خالص نباشد و در اثر آمیختگی با رنگ یا چیز دیگری به آن شکل در آمده باشد، و تحول از حالت عادی به حالت غضب و عصبانیت، و همچنین شتاب و سرازیر شدن و حرکت برخلاف آنچه حالت طبیعی و عادی به حساب می‌آید.<sup>۷</sup> با این توضیحات می‌توانیم انکدرت در سوره مبارکه تکویر را به دو شکل معنا کنیم.

یکی این است که بگوییم «و اذا النجوم انکدرت» به معنی تیره شدن ستارگان است. دیگر آن است که بگوییم مراد از آیه سقوط و پراکنده شدن ستارگان است. جدای از این دو معنا به نظر مولف، جمع بین دو معنا نیز امکان پذیر است و می‌توان گفت در آن هنگامه بزرگ ستارگان نور خود را از دست می‌دهند و سقوط کرده، از همدیگر متفرق می‌شوند و پراکنده می‌گردند.<sup>۸</sup>

۱ قاموس قرآن، ج ۶، ص: ۹۶

۲ مقایس اللغه، ج ۵، ص ۱۳۳

۳ مجمع البحرین، ج ۳، ص: ۴۷۱

۴ مقایس اللغه، ج ۵، ص ۱۳۳

۵ پیشین

۶ ترجمه المنجد، ج ۲، ص ۹۴۸

۷ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص: ۳۰

۸ نگاه کنید به: تفاسیر دم دستتان، سوره تکویر، آیه ۲

سوره مبارکه تکویر، آیه ۵

و آن گه که وحوش را همی گرد آرند.

### الوحوش:

در مقایسه اللغه در مورد این لغت گفته شده: **وحش** کلمه ای است که بر عدم انس دلالت می کند.<sup>۱</sup> صاحب مصباح المنیر گفته وحش جنبندگان خاکی هستند که برای انسان مانوس نیستند و در ادامه از قول فارابی اضافه کرده: در میان انسانها هم وحوش وجود دارند و آنان کسانی هستند که قلوبشان از مودات و محبتها دور و جدا شده است.<sup>۲</sup>

**أوحش المكان** یعنی آن جا از انسان خالی شد.<sup>۳</sup> به انسان گرسنه «قد توحش» گفته می شود. یعنی شکمش از غذا خالی شده است.<sup>۴</sup> اصل در این ماده، دوری و عدم انس است. انس و وحشت در قبال موضوعات مختلف حالات مختلفی به خود می گیرد. در قبال حیوان، انس گرفتن با انسان مد نظر است.

در شکم، خالی بودن از غذا؛

در مکان، خالی بودن از سکنه؛

و همچنین در قبال انسان، به فردی که از مردم دوری گزیده، یا از ارتباطات قلبی دور گشته و یا به پستترین مراحل اخلاق اجتماعی رسیده وحشی گفته می شود.<sup>۵</sup>

اکثر تفاسیر مراد از وحوش در این آیه شریفه را حیوانات وحشی می دانند.<sup>۶</sup> هرچند برخی نیز وجود دارند که وحوش را به انسانهایی نسبت می دهند که از مرتبه انسانی خود پایین آمده و به مرحله حیوانیت رسیده اند.<sup>۷</sup>

۱ مقایسه اللغه، ج ۶، ص ۶۸

۲ المصباح المنیر، ج ۱۰، ص ۲۷۹

۳ پیشین

۴ کتاب العین، ج ۳، ص: ۲۶۲

۵ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱۳، ص: ۵۲

۶ ر.ک. به: ترجمه مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ۲۶، ص: ۳۲۷ - ترجمه

الميزان، ج ۲۰، ص: ۳۴۹ - مفاتيح الغيب، ج ۳۱، ص: ۶۴ و...

۷ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱۳، ص: ۵۲

سوره مبارکه تکویر، آیه ۸

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهُ﴾

پرسند چو زان دخترک زنده به‌گور.

**موئوده:**

**وَأَد** به معنی سنگین کردن چیزی با چیز دیگر است.<sup>۱</sup> به شتر هنگامی که به سنگینی راه رود، **وئید** می‌گویند.<sup>۲</sup> همچنین به صدای شدید و مهیب مانند صدای فرو ریختن دیوار **وَأَد** می‌گویند.<sup>۳</sup> **مشی مشیا وئیدا** به معنی راه رفتن به آهستگی و همراه با سنگینی است.<sup>۴</sup>

صاحب التحقیق می‌گوید: اصل در این ماده سنگینی است، چه از نوع مادی یا از نوع معنوی. وی در بیان مصادیق این اصل از نمونه‌های ذیل نام می‌برد: سنگینی، تانی و درنگ در عمل، صوت شدید به گونه‌ای که بر گوش سنگینی کند و...<sup>۵</sup> با توجه به آیه کریمه می‌توان معنی الموءوده را همانطور که اکثر قریب به اتفاق تفاسیر بیان کرده‌اند دختر زنده به‌گور شده دانست.

**وجه انتخاب:**

اما علت این نامگذاری؟ گفته شده علت این است که سنگینی خاک به آن دختر وارد می‌شود.<sup>۶</sup> قول دیگری هم وجود دارد که علت این نامگذاری را سنگینی وجود این دختران بر خانواده و پدرانشان دانسته است.<sup>۷</sup>

۱ مقایس اللغه، ج ۶، ص ۵۷

۲ پیشین.

۳ لسان العرب، ج ۳، ص: ۴۴۲

۴ الجوهری، الصحاح فی اللغه، نسخه دیجیتالی، پایگاه اینترنتی

الوراق، ۶ جلد، ج ۲، ص ۲۶۳

۵ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص: ۹

۶ مقایس اللغه، ج ۶، ص ۵۷

۷ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص: ۹

سوره مبارکه تکویر، آیه ۱۱

□◆①②③④⑤⑥⑦⑧⑨⑩⑪⑫⑬⑭⑮⑯⑰⑱⑲⑳㉑㉒㉓㉔㉕㉖㉗㉘㉙㉚㉛㉜㉝㉞㉟

و آن گاه که آسمان ز جا کنده شود.

### کشط:

**کشط** به معنی برداشتن چیزی از روی چیزی که آن را پوشانده است، می باشد.<sup>۱</sup> در بیشترین کاربردش به معنی برداشتن پرده از روی یک چیز است.<sup>۲</sup> کاربرد دیگرش مثل اکثر لغات زبان عربی، با شتر - این حیوان مانوس عرب- رابطه دارد. عرب در کندن پوست شتر لفظ **سلخ** به کار نمی برد بلکه از لفظ **کشط** استفاده می کند. لذا «**کشط الناقه**» به معنی کندن پوست شتر است.<sup>۳</sup>

ابن فارس در مقایس اللغه کشط را (تنجیه الشی و کشفه) می داند. یعنی کنار زدن چیزی و کشف آن.<sup>۴</sup> **انکشط روعه** را هم به معنای رفتن ترس می داند.<sup>۵</sup>

با این تفاسیل می توانیم بگوییم که اصل در این ماده کنار زدن چیزی از روی چیز دیگر و کشف آن از میان آن چیزی است که آن را احاطه کرده بود.<sup>۶</sup> آقای مصطفوی در کتاب التحقیق نیز همینطور گفته است<sup>۷</sup> و اضافه کرده که این معنی به دو قسمت مادی و معنوی تقسیم می شود. مادی همچون کندن پوست شتر و معنوی هم بر طرف شدن ترس از قلب انسان.<sup>۸</sup>

### وجه انتخاب:

مترادفات این کلمه: اولین کلمه کشف می باشد. سوال این است که چرا به جای **کشطت** از **کشف** استفاده نشده است؟ پاسخی که می توان گفت این است که **کشط** به معنای ظاهر شدن چیزی از ورای چیز دیگر است و این معنی در **کشف** کمتر با این وضوح دیده می شود.

کلمه مترادف بعدی **کشج** می باشد که به معنای پراکنده شدن است.<sup>۹</sup> این کلمه به علت نزدیکی حروفش به حروف کلمه کشط از نظر معنایی نیز تقریباً همان معنی را می دهد. با این تفاوت

۱ قاموس قرآن، ج ۶، ص: ۱۱۱

۲ لسان العرب، ج ۷، ص: ۳۸۷

۳ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۷۱۲

۴ مقایس اللغه، ج ۵، ص ۱۴۸

۵ پیشین

۶ با این همه «چیز» در یک جمله ناخودآگاه مناظرات انتخاباتی به ذهن انسان متبادر می شود. اینطور نیست؟

۷ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص: ۶۳

۸ پیشین

۹ مهیار، رضا، فرهنگ أبجدی عربی-فارسی، متن، ص: ۱۵۵



که **کشج** معنای ظریفی در دل خود دارد و آن زدودن زواید است.<sup>۱</sup> کلمه بعدی **کشر** می باشد که به معنی تبسم و خنده بدون صوت است.<sup>۲</sup> این کلمه ظاهراً اشتراک معنایی خاصی با **کشط** ندارد اما می توان به ظاهر شدن دندانها در این نوع خنده اشاره کرد که قرابت اندکی با معنای **کشط** دارد.<sup>۳</sup> و اما آخرین کلمه که به نظر می توان آن را جزو مترادفات بسیار بسیار نزدیک این کلمه دانست، **قشط** می باشد.<sup>۴</sup> باید گفت **قشط** همان **کشط** است، با این تفاوت که **قشط** معنای شدت را بیشتر از **کشط** در خود دارد و در حقیقت «**قشط** = **کشط** بشده» می باشد.<sup>۵</sup>

---

۱ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص: ۶۳

۲ مجمع البحرین، ج ۳، ص: ۴۷۴

۳ لسان العرب، ج ۵، ص: ۱۴۲

۴ عده ای **قشط** را همان **کشط** دانسته اند با تفاوت لهجه ها. نگاه کنید به: الازهری، تهذیب اللغه، نسخه دیجیتالی، پایگاه اینترنتی الوراق،

۸ جلد، ج ۳، ص ۱۳۵

۵ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص: ۶۳

سوره مبارکه تکویر، آیه ۱۵  
 نه، نه! سوگند به اختران گردان.

### الخنس:

در کتب لغت و تفسیر سه معنا برای فعل خنس ذکر شده است. اول کنار رفتن. ابن اثیر در **نهایه** از ابن عباس نقل کرده که محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم میخواست نماز بخواند مرا پیش روی خود نشانید «فلما اقبل علی صلوته انخنست» یعنی چون شروع به نماز کرد کنار شدم.<sup>۱</sup>

معنای دوم پنهان شدن است. در مجمع البیان میگوید: «خنس و کنس هر دو در اصل بمعنی ستر و پوشاندن است شیطان را خناس گویند چون هنگام یاد خدا کنار می‌رود و پنهان می‌گردد.»<sup>۲</sup> طریحی هم در مجمع البحرین تقریباً همینطور می‌گوید.<sup>۳</sup>

معنای سوم هم تاخر و انقباض و وا پس ماندن است. صاحب التحقیق گوید: «اصل در این ماده تاخر و انقباض است هنگامی که شانش تقدم و انبساط است. و از مصادیق این اصل: یکی «الخنس فی الانف= فرو رفتگی در بینی» است چرا که شایسته است بینی برجسته باشد، دومی «الخنس فی الابهام= جمع کردن انگشت اشاره» است که شان اولیه اش باز بودن و کشیده بودنش است، و سومی عقب کشیدن و پا عقب نهادن وسوسه کننده است که باید پا پیش نهد و نزدیک تر شود نه آنکه پا پس بگذارد و دورتر گردد.»

از مجموع این اقوال اینطور فهمیده می‌شود که بهتر است تمامی این معانی را در نظر داشته و آنگاه به تفسیر آیه شریفه پردازیم. چرا که اولاً معانی اول و سوم از جهات بسیاری به هم نزدیک اند و می‌توان مجموع آنها را مراد آیه دانست. ثانیاً معنای دوم یعنی پنهان شدن نمی‌تواند به تنهایی مراد از خنس بوده باشد، چرا که در آیه بعدی خداوند متعال برای این کلمه صفت کنس را می‌آورد که به معنای پنهان شدن است و استفاده از دو کلمه مترادف به عنوان صفت و موصوف دور از بلاغت است.

علی‌ای حال، اکثر تفاسیر مراد از خنس را ستارگان دانسته‌اند. عده‌ای به این علت که ستارگان در شب نمایانند و در

۱ الجزری، ابوالسعادات المبارک بن محمد، النهایه فی غریب الاثر، المكتبة العلمیه، بیروت، ۱۳۹۹ق، ۵ جلد، ج ۲، ص ۱۶۴  
 ۲ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۶، ص: ۳۳۴  
 ۳ مجمع البحرین، ج ۴، ص: ۶۷

روز پنهان می شوند<sup>۱</sup>، و عده ای دیگر به این علت که ستارگان پس از رفتنشان دوباره رجوع می‌کنند.<sup>۲</sup>

سوره مبارکه تکویر، آیه ۱۶

﴿كُنْزٌ مِّنْ لَّدُنَّا رَازِقٌ يُؤْتِي السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ ۖ وَمَن يَكْفُرْ يَكْفُرْ عَلَىٰ سُرْتَانٍ مِّنْ لَّدُنَّا سَكِينٍ ۚ وَلَٰكِن لَّا يَشْعُرُونَ﴾

[کز دیده] نهان شوند و از نو آیند.

**الکنس:**

کنس به معنی جاروب کردن زباله از روی زمین است.<sup>۳</sup> معنی دیگر این فعل پنهان شدن است. می‌گویند «کنس الطبی کنوسا = آهو در لانه اش رفت»<sup>۴</sup>، «تکنس الرجل = آن مرد داخل خیمه شد» و «تکنست المرأه = آن زن داخل هودج شد».<sup>۵</sup> همانطور که مشخص است در این جملات معنی پنهان شدن هم وجود دارد و از مفهوم افعال برداشت می‌شود.

در کتاب التحقيق در مورد این فعل گفته شده است: «اصل در این ماده برداشتن و دور کردن یک چیزی از روی چیز دیگر و پنهان کردن آن در جای دیگر است.»<sup>۶</sup>

در توضیحات فعل کنس اشاره کردیم که با توجه به سیاق آیه و صفاتی که برای الخنس آمده (الجواری و الکنس) به نظر می‌رسد منظور از کنس ستارگان می‌باشند.

**وجه انتخاب:**

یکی از مترادفات این لغت فعل «کن» است. کن به معنی پنهان کردن است. اما تفاوت این لغت با کنس این است که پنهان کردن در کن به وسیله ساتری است که از آن حفاظت هم می‌کند<sup>۷</sup>، اما در پنهان شدن کنس معنای حفاظت کردن استفاده نمی‌شود. لذا پنهان شدن در فعل کن با پنهان شدن ستارگان سازگاری ندارد.

مترادف بعدی، فعل کنز است. این فعل به معنای جمع کردن چیزی و حفظ و ابقای آن است<sup>۸</sup> و تفاوت آن با کنس این است که اولاً در کنس معنای جمع کردن وجود ندارد و ثانیاً در کنز معنای دور کردن وجود ندارد. لذا باز هم سازگاری کنس با ستارگان بیشتر از کنز می‌باشد.

۱ نگاه کنید به: ترجمه مجمع البیان، ج ۲۶، ص: ۳۳۶ - ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۳۵۵ - تفسیر الصافی، ج ۵، ص: ۲۹۱ و...

۲ نگاه کنید به: تفسیر اثنا عشری، ج ۱۴، ص: ۷۲ - فی ظلال القرآن، ج ۶، ص: ۳۸۴۱ و...

۳ لسان العرب، ج ۶، ص: ۱۹۸

۴ قاموس قرآن، ج ۶، ص: ۱۵۳

۵ ترجمه المنجد، ج ۲، ص ۹۷۹

۶ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱۰، ص: ۱۲۰

۷ پیشین، ص: ۱۲۱

۸ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱۰، ص: ۱۲۱



است.<sup>۱</sup> شایان ذکر است علامه طباطبایی در المیزان گفته است: «  
مناسبتی با اتصال جمله مورد بحث با یله" وَ الصُّبْحُ إِذَا  
تَنَفَّسَ" این است که بگوییم منظور تنها رفتن شب است.»<sup>۲</sup>

---

۱ المفردات في غريب القرآن، ص: ۵۶۶  
۲ ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۳۵۶



و او نسبت به آنچه از طریق وحی دریافت داشته بخل ندارد!  
**ضنین:**

بخیل. تمامی کتب لغت و تفاسیر ضنین را با همین یک کلمه معنا کرده اند. راغب می‌گوید: ضن بخل به چیز نفیس است. صاحب التحقیق می‌گوید: اصل در این ماده امساک و خودداری و بخل به چیزی است که به نظر نفیس است و اهمیت دارد، همانطور که در علم، رفیق خاص، برادر صالح، اموال مخصوص و وسایل معیشت و زندگی این خصیصه دیده می‌شود.<sup>۱</sup>

حال تفاوت این کلمه با کلمه بخیل را از کتاب معجم الفروق اللغویه بازگو می‌کنیم: «الفرق بین الضن والبخل: أن الضن أصله أن يكون بالعواری، والبخل بالهبات ولهذا تقول هو ضنین بعلمه ولا يقال بخیل بعلمه لان العلم أشبه بالعارية منه بالهبة، ولهذا قال الله تعالى " وما هو علی الغیب بضنین " ولم یقل بخیل.»<sup>۲</sup>

فرق بین ضن و بخل این است که اصل در ضن آن است که به عاریه ها و امانت ها باشد، ولی بخل به هدایا است و به همین دلیل گفته می‌شود او به علمش «ضنین» است و کسی نمی‌گوید او به علمش بخیل است. چرا که علم به عاریه بیشتر شبیه است تا به هدیه و علت همین است که خداوند متعال فرموده است: «و ما هو علی الغیب بضنین» و به جای ضنین بخیل نفرموده است.

۱ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۷، ص: ۴۵  
۲ معجم الفروق اللغویه، ج ۱، ص ۳۳۲



طفیف به معنای کم و قلیل است.<sup>۱</sup> ابن فارس می‌گوید: طفّ بر قلت و کمی چیزی دلالت می‌کند.<sup>۲</sup> التحقیق می‌گوید: اصل در این ماده آن مقدار و چیزی است که از هر طرفی به چیزی نزدیک است، و در عین حالی که به آن متصل است به سمت بالا و برتر شدت میل دارد.<sup>۳</sup> با این تعریف می‌توانیم بسیاری از کاربردهای این لغت را از لحاظ معنایی توجیه و تبیین کنیم. برای مثال طفّ الفرات به معنای ساحل و کناره رود فرات است<sup>۴</sup> و از آنجهت به آن طفّ می‌گویند که از کناره رود کمی بالاتر است. و یا می‌گویند: إناء طفّان که به معنای ظرفی است که کم مانده پر شود و کمی از بالای آن خالی مانده است.<sup>۵</sup> طفاف المکیال نیز به آن مقدار کمی گفته می‌شود که با آن پیمانیه پر می‌شود.<sup>۶</sup> طفّف که فعل باب تفعیل همین ریشه است، از همین طفاف المکیال گرفته شده است. به عبارت واضحتر مطفّف به معنای کسی است که همیشه یک طفاف از پیمانیه را باقی می‌گذارد و این کار همیشگی اوست.<sup>۷</sup>

لازم به ذکر است با توجه به دو آیه بعدی هم می‌توان به مفهوم این کلمه پی برد. چرا که خداوند متعال در دو آیه بعدی منظور از مطفّفین را توضیح می‌دهد: «الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون»

۱ مصباح المنیر، ج ۵، ص ۴۱۳

۲ مقایس اللغه، ج ۳، ص ۳۱۵

۳ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۷، ص: ۸۷

۴ مجمع البحرین، ج ۵، ص: ۹۰

۵ لسان العرب، ج ۹، ص: ۲۲۱

۶ پیشین.

۷ پیشین.



سوره مبارکه مطففین، آیه ۱۴



نه چنین است، بلکه آنچه مرتکب می‌شدند زنگار بر دل‌هایشان بسته است.

### ران:

ران الشيء علی فلان یعنی بر او غلبه کرد و او را پوشاند. گفته می‌شود ران النعاس فی العین یعنی خواب چشمان او را خمار کرد.<sup>۱</sup> راغب در مفردات می‌گوید: **الرين** زنگاری است که بر روی چیز بلند مرتبه‌ای بنشینند.<sup>۲</sup>

صاحب مقایس اللغه درباره این لغت می‌نویسد: اصل در این فعل پوشش و پنهان کردن است.<sup>۳</sup> اما صاحب التحقیق می‌گوید: اصل در این ماده پوشش و فراگرفتن همراه با غلبه است. پس (ران الخمر علی قلبه) یعنی شراب بر قلبش غلبه پیدا کرد و آن را فرا گرفت.<sup>۴</sup> لذا (ران علی قلبه) به معنی غلبه‌ی زنگار بر روی قلب است و این امر به جهت کثرت گناهان و معاصی می‌باشد.<sup>۵</sup>

از آنجا که در کتب لغت برای بیان مفهوم این فعل از کلمات **غلب** و **غشی** و **غطا** و **ستر** به طور توأمان استفاده شده است، پس هیچ کدام از این لغات نمی‌توانند مترادف نزدیک **ران** باشند. فعل دیگری که ممکن است به نظر آید **صدأ** می‌باشد. این فعل به معنای (زنگار گرفتن آهن) می‌باشد.<sup>۶</sup> با اینکه ظاهراً قرابت معنایی میان این دو کلمه دیده می‌شود اما باید گفت فعل **ران** بسیار عام‌تر از فعل **صدأ** می‌باشد و مفاهیمی که در فعل **ران** وجود دارد (همچون غلبه و پوشاندن) به هیچ وجه در **صدأ** جایی ندارند.

در پایان توضیحات درباره کلمه ران، مجال را بسیار مناسب می‌بینم که حدیثی از امام باقر (علیه السلام) در همین مورد را به نقل از کتاب قاموس قرآن بیان کنم:

امام پنجم شیعیان حضرت باقر العلوم صلوات الله علیه می‌فرمایند: «در قلب هر بنده نقطه‌ی سفیدی وجود دارد. چون گناهی کند، در آن نقطه‌ای سیاه حادث می‌شود. اگر توبه کند آن سیاهی از بین می‌رود و اگر به گناه ادامه بدهد سیاهی افزوده می‌شود تا جایی که نقطه سفید را بپوشاند و چون آن پوشیده شد دیگر صاحب قلب به نیکی روی نمی‌آورد و آنست

۱ مصباح المنیر، ج ۴، ص ۳۴

۲ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۳۷۳

۳ مقایس اللغه، ج ۲، ص ۳۹۰

۴ لسان العرب، ج ۱۳، ص: ۱۹۲

۵ مجمع البحرین، ج ۶، ص: ۲۵۹

۶ لسان العرب، ج ۱، ص: ۱۰۹

فرموده خدای عزّ و جلّ کَبَلًا بَلَّ رَانَ عَلَي قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا  
يَكْسِبُونَ»<sup>۱</sup>

---

۱ کلینی رازی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ترجمه و شرح سید جواد  
مصطفوی، انتشارات علمیه اسلامیة، کتاب الایمان و الکفر، حدیث ۲۰

سوره مبارکه مطفین، آیه ۲۵

④ ← ○ ⇄ Ⓣ Ⓢ Ⓡ Ⓠ Ⓟ Ⓞ Ⓝ Ⓜ Ⓛ Ⓥ Ⓦ Ⓧ Ⓨ Ⓩ ⓐ ⓑ ⓓ ⓔ ⓕ ⓖ ⓗ ⓘ ⓙ ⓚ ⓛ ⓜ ⓝ ⓞ ⓟ ⓠ ⓡ ⓢ ⓣ ⓤ ⓶ ⓷ ⓸ ⓹ ⓺ ⓻ ⓼ ⓽ ⓾ ⓿

از باده‌ای مُهرشده نوشانیده شوند.

### رحیق:

مقایس اللغه گفته است: یکی از اسامی خمر است و گفته می‌شود بهترین نوع آن است.<sup>۱</sup>

صحاح می‌نویسد: رحیق، برگزیده و پالایش شده شراب است.<sup>۲</sup> لسان العرب به نقل از زجاج گفته است: رحیق شرابی است که در آن غش نباشد.<sup>۳</sup>

التحقیق می‌گوید: اصل در این ماده شراب پالایش شده و صافی است که هیچ غشی در آن نباشد و از دسترس مردم عادی دور بوده و مخصوص خواص بوده باشد.<sup>۴</sup>

صفات که اشاره شد، نقطه افتراق این کلمه با کلماتی چون شراب و خمر است. لذا نیازی دیده نمی‌شود که کلمات مترادف این لغت بررسی گردد.

۱ مقایس اللغه، ج ۲، ص ۴۱۳

۲ صحاح فی اللغه، ج ۱، ص ۲۴۷

۳ لسان العرب، ج ۱۰، ص: ۱۱۴

۴ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۴، ص: ۸۵



سوره مبارکه مطفین، آیه ۳۰



و چون بر ایشان می‌گذشتند، اشاره چشم و ابرو با هم ردّ و بدل می‌کردند.

### یتغامزون:

می‌خواهیم معانی فعل غمز را بررسی کنیم. یکی از معانی این فعل فشردن است وقتی که با مفعولی می‌آید که چیز بی‌جان است. (غمزه) ای (عصره بالید) یعنی با دست آن را فشرد.<sup>۱</sup> معنای دوم این فعل از معنای اول معروفتر است. (غمز بالرجل و علیه) یعنی آن مرد را سرزنش کرد و از او بدگویی نمود.<sup>۲</sup> از همین باب است الغمیزه که به معنای نقطه ضعف و عیب است.<sup>۳</sup> الغمز به گوسفندان و احشام پست و نامرغوب و انسان‌های سست عنصر و ضعیف گفته می‌شود.<sup>۴</sup> (أغمز فیه) یعنی نقطه ضعف او را به او گوشزد و وی را تحقیر کرد.<sup>۵</sup>

و اما معنای سوم و مورد نظر ما همان معنای اصلی این فعل است که حتی در زبان فارسی و مخصوصاً در اشعار قدما فراوان دیده می‌شود. صاحب التحقیق می‌گوید: اصل در این ماده اشاره به چیزی با پلک یا ابرو یا چشم در مقام عیبجویی و تحقیر و کوچک کردن است.<sup>۶</sup> مشاهده می‌کنید که این معنی در واقع وام بزرگی از معنای دوم گرفته است و تنها اشاره کردن بدان اضافه گشته است.

و اما معنی کلمه یتغامزون در آیه شریفه:

باب تفاعل معنای مطاوعه را در خود دارد و لذا تغامز معنای گروهی و دسته‌جمعی بودن را در خود داراست. طریحی در مجمع البحرین بر همین معنی تصریح کرده است و می‌گوید: « قوله تعالی: وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ أَي يَغْمِزُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَ يَشِيرُونَ بِأَعْيُنِهِمْ. »<sup>۷</sup>

### وجه انتخاب:

درباره مترادفات این لغت می‌توانیم بگوییم مشترکات لفظی این لغت یعنی **لمز** و **همز** و **رمز** و **طنز**، با این فعل قرابت معنایی دارند و فروق بین این لغات به شرح زیر است:

- ۱ تهذیب اللغه، ج ۳، ص ۵۹
- ۲ ترجمه المنجد، ج ۱، ص ۷۸۴
- ۳ مصباح المنیر، ج ۷، ص ۸۰
- ۴ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۶۱۴
- ۵ لسان العرب، ج ۵، ص: ۳۸۸
- ۶ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۷، ص: ۲۶۶
- ۷ مجمع البحرین، ج ۴، ص: ۲۹

لمز: همان معنای غمز را دارد، ولی با این تفاوت که لمز در مواجهه و رو در رو بودن به کار برده می‌شود و ممکن است با کلام خفی هم همراه باشد.<sup>۱</sup>

همز: همز نیز همان معنای لمز را دارد، با این تفاوت که بر خلاف لمز در غیاب شخص گفته می‌شود و همچنین شدت لمز بیشتر از همز است و همز به صفات کوچکتر اختصاص دارد.<sup>۲</sup>

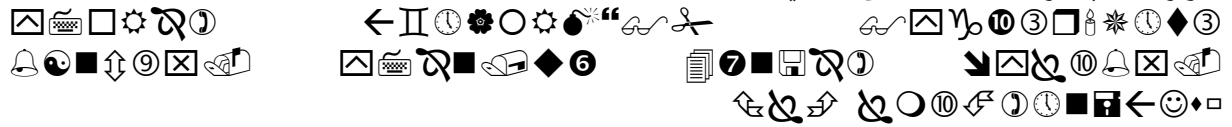
رمز: رمز تنها معنای اشاره دارد خواه با چشم، خواه با ابرو و یا هر عضوی. و تفاوتش با غمز این است که معنای عیبجویی را در خود ندارد.<sup>۳</sup>

طنز: این کلمه به معنی استهزاء است که ممکن است با اشاره هم باشد.<sup>۴</sup>

---

۱ لسان العرب، ج ۵، ص: ۴۰۷  
۲ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۱، ص: ۲۸۱  
۳ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۳۶۶  
۴ لسان العرب، ج ۵، ص: ۳۶۹

سوره مبارکه انشاق، آیه ۶



ای انسان، حقاً که تو به سوی پروردگار خود بسختی در تلاشی،  
و او را ملاقات خواهی کرد.

### کادح کدحا:

صاحب مقایس اللغه می‌گوید: اصل در این کلمه تأثیر و اثرگذاری بر چیزی است.<sup>۱</sup> سپس خدشه و خراشیدگی را از همین باب ذکر می‌کند و مثال می‌زند: کدحه و کدحه ای خدشه = آن را خراشید. البته این معنی را سایر کتب هم ذکر کرده‌اند،<sup>۲</sup> اما به نظر می‌رسد سخن صاحب التحقیق در مورد اصل این ماده صحیح‌تر باشد. وی می‌گوید: اصل در این ماده سعی و تلاش همراه با رنج و زحمت و خستگی است که استمرار هم داشته باشد.<sup>۳</sup> البته تأثیرگذاری را هم از لوازم این فعل بیان می‌کند و با این تعبیر بین قول خود و اکثر لغویون و مفسران و قول صاحب مقایس اللغه جمع می‌کند.<sup>۴</sup> برای مثال می‌توانیم کدح لعیاله را مطرح کنیم که به معنی تلاش پر مشقت برای کسب روزی برای خانواده است.<sup>۵</sup> حرف «الی» که در پی کلمه کادح آمده است هدف نهایی و انتهای این تلاشها و تحمل رنج و خستگیها را نشان می‌دهد. لذا کادح الی ربک کدحا یعنی = با سعی و تلاش و خستگی به سمت پروردگارت سیر می‌کنی.

به نظر نمی‌رسد این کلمه مترادفی داشته باشد. چرا که نه تنها در کتب فروق اللغات و مترادفات برای آن مترادفی ذکر نشده بلکه با اندکی تأمل می‌توان دریافت که عدم ذکر یک لغت برای معنا کردن این کلمه در کتب لغویون نشان از نداشتن مترادف برای کدح است.

۱ مقایس اللغه، ج ۵، ص ۱۳۵

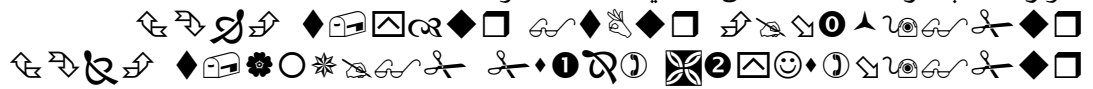
۲ ر.ک.به: مجمع البحرين، ج ۲، ص: ۴۰۶ - لسان العرب، ج ۲، ص: ۵۶۹ - تهذیب اللغه، ج ۱، ص ۴۷۰ و...

۳ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص: ۲۹

۴ پیشین.

۵ لسان العرب، ج ۲، ص: ۵۶۹

سوره مبارکه انشاق، آیات ۱۷ و ۱۸



سوگند به شب و آنچه [شب] فروپوشاند.  
سوگند به ماه چون [بَدْر] تمام شود.

### وسق، اتسق:

وسق به معنی جمع کردن است.<sup>۱</sup> وسقت العین الماء به معنای  
پَرآب شدن چشم است.<sup>۲</sup>

راغب گفته به معنی جمع کردن شیء متفرق است.<sup>۳</sup>  
ابن فارس گفته است: وسق کلمه ای است که بر حمل کردن چیزی  
دلالت می‌کند.<sup>۴</sup> البته در ادامه، وقتی به معنای آیه شریفه  
می‌رسد هر دو معنی (جمع کردن و حمل کردن) را ذکر می‌کند.<sup>۵</sup>  
وسق به معنای شصت صاع هم آمده است.<sup>۶</sup> اما در اکثر کتب لغت  
از ترکیب وسق و بعیر استفاده شده که تا معنای حمل کردن را  
بطور کامل برساند. وسق البعیر یعنی بار را بر شتر سوار  
کرد تا شتر آن را حمل کند.<sup>۷</sup>

در کتاب التحقیق گفته شده است: اصل در این فعل جمع و حمل  
کردن است. و از مصادیق آن جمع کردن اشیا و بار کردن آن بر  
شتر است. همچنین جمع شدن اشک در چشم و جریان آن و حمل آن  
نیز از مصادیق همین اصل است.<sup>۸</sup> در معنای آیه شریفه گفته‌اند:  
منظور جمع کردن پراکندگیهای روز است.<sup>۹</sup> چون در طول روز تمام  
جنبندگان به سویی می‌روند و شب که می‌شود، همه به سوی مسکن  
و لانه‌هایشان رجوع می‌کنند.<sup>۱۰</sup>

اتسق همان وسق است که به باب افتعال رفته است. این فعل در  
باب افتعال همان معنی را می‌دهد. اتساق به معنای جمع شدن و  
یکی شدن می‌باشد.<sup>۱۱</sup> اتسق الامر یعنی آن کار منظم و هموار  
شد.<sup>۱۲</sup> اتسقت الابل نیز به معنای جمع شدن شتران می‌باشد.<sup>۱۳</sup> بر

۱ مجمع البحرین، ج ۵، ص: ۲۴۶

۲ لسان العرب، ج ۱۰، ص: ۳۷۸

۳ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۸۷۱

۴ مقایس اللغه، ج ۶، ص ۸۲

۵ پیشین.

۶ مصباح المنیر، ج ۱۹، ص ۳۸۴

۷ لسان العرب، ج ۱۰، ص: ۳۷۸

۸ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۳، ص: ۱۰۵

۹ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۶، ص: ۳۹۸

۱۰ ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۴۰۷

۱۱ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۸۷۱

۱۲ ترجمه المنجد، ج ۲، ص ۱۲۷۳

۱۳ پیشین.



همین اساس، اتسق القمر به معنای جمع شدن و انضمام ماه است  
که کامل شدن آن در شب چهاردهم می‌باشد.<sup>۱</sup>

---

۱ کتاب العین، ج ۵، ص: ۱۹۱

سوره مبارکه طارق، آیه ۶  
 از آب جهنده ای خلق شده است.

### د ا ف ق :

در بررسی لغات متفرد سوره مبارکه نبا، ابعاد مختلف فعل ثج را بازگو نمودیم و به بیان فروق این کلمه با کلمات قریب خود پرداختیم. باید بگوییم یکی از کلماتی که در همین گروه معنایی جای می‌گیرد، فعل د ف ق است.

مصباح می‌گوید (د ف ق ت الم اء د ف ق ا) أ ی (انصب بشده). یعنی به شدت ریخته شد.<sup>۱</sup> با توجه به سخن راغب در مفردات، «جاووا د ف ق ه واحده = همه با هم و دفعتاً آمدند»<sup>۲</sup> استعاره از همان معنای اول است.<sup>۳</sup> البته با این تفاوت که راغب جاری شدن سریع را مفهوم این فعل می‌داند اما سایر لغویون ریختن را معنای اصلی دانسته‌اند و می‌دانیم که جاری شدن «سیل» است و ریختن «صب». البته قول راغب زیاد هم از اصل معنا دور نیست وقتی که به مفهوم ترکیبی چون «بعیر أ د ف ق» توجه کنیم که به معنای سریع است.<sup>۴</sup> اما باید گفت، سرعت نمی‌تواند تمامی مفهوم این فعل پس از مفهوم اول (که همان ریختن و جریان داشتن است) باشد، و بهتر است در این مورد به قول صاحب التحقيق رجوع کنیم که گفته است: اصل در این ماده با شدت ریختن است که از آن دفع دیده شود.<sup>۵</sup> دفعی که به سمت جلو می‌باشد.<sup>۶</sup> در هر صورت، ماء د ا ف ق به معنای آبی است که با شدت و با فشار زیاد و به صورت دفعی خارج می‌شود. عده‌ای گفته‌اند د ا ف ق در اینجا به معنای مدفوق است.<sup>۷</sup> عده‌ای هم گفته‌اند به همان معنای د ا ف ق است.<sup>۸</sup> تفاوت این لغت با لغات مترادف آن مثل صب نیز در همین معنای دفع است که دیگر لغات مترادف با این لغت، فاقد چنین خصیصه‌ای می‌باشند.

سوره مبارکه طارق، آیه ۱۴

و آن شوخی نیست.

### الهزل:

- ۱ مصباح المنیر، ج ۳، ص ۲۳۴
- ۲ مقایس اللغه، ج ۲، ص ۲۳۳
- ۳ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۳۱۶
- ۴ پیشین.
- ۵ التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۳، ص: ۲۲۷
- ۶ مقایس اللغه، ج ۲، ص ۲۳۳
- ۷ الصحاح فی اللغه، ج ۱، ص ۲۳۸
- ۸ التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۳، ص: ۲۲۷

صاحب مقایس گفته است هزل و هازل دو کلمه هستند که در قیاس بر ضعف دلالت می‌کنند. هزل مخالف جد است و هازل به معنای ضعیف و لاغر اندام.<sup>۱</sup>

صاحب التحقیق هم گفته است اصل در این ماده چیزی است در مقابل جدیت و قاطعیتی که در آن استحکام و اتقان وجود دارد. لذا از مصادیق این مفهوم، هزال است که هنگامی اطلاق می‌شود که از استحکام بدن و سلامتی یا فربهی آن کاسته شود.<sup>۲</sup>

راغب گوید: هزل هر کلام بی‌فایده است.<sup>۳</sup> لذا آیه شریفه می‌گوید: کلام باری تعالی شوخی نیست و کلامی است که با قاطعیت و جدیت گفته شده است و لازم است خواننده و شنونده آن با جدیت بدان گوش سپارد.

ذکر یک سخن از امیر بیان علی علیه و علی آله السلام در این مجال خالی از لطف نیست. ایشان در خطبه ۱۸۹ نهج البلاغه درباره دنیا می‌فرمایند: «جدها هزل» یعنی جدی دنیا شوخی است.

---

۱ مقایس اللغه، ج ۶، ص ۳۸  
۲ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۱، ص: ۲۵۹  
۳ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۸۴۱

سوره مبارکه غاشیه، آیه ۱۵



و بالشهایی پهلوی هم [چیده].  
**نمارق:**

نمارق جمع نمرق است. نمرق به ضم نون و راء به معنی وساده و پشته است.<sup>۱</sup> گفته شده مراد از نمرق پشته کوچک است.<sup>۲</sup> ابن فارس گفته اصل کلمه نمره بوده که حرف قاف به آن اضافه شده است و نمره به معنای جامه خط دار است.<sup>۳</sup> اما به نظر می‌رسد گفته وی صحیح نباشد. زیرا همانطور که می‌دانیم نمر در زبان عربی به معنای پلنگ است و نمره به استناد اینکه به پوست پلنگ شبیه است بدین شکل نامگذاری شده است و لذا سخن ابن فارس صحیح نمی‌باشد.

اما اینکه اصل این کلمه از چیست با مراجعه به فرهنگ آرامی در می‌یابیم که این کلمه در زبان آرامی نمرقین به معنای بالش و پشته بوده که در زبان عربی به شکل نمرق درآمده و سپس جمع بسته شده و نمارق گردیده است.<sup>۴</sup>

۱ مقایس اللغه، ج ۵، ص ۳۹۰

۲ لسان العرب، ج ۱۰، ص: ۳۶۱

۳ مقایس اللغه، ج ۵، ص ۳۹۰

۴ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۲، ص: ۲۵۱

سوره مبارکه غاشیة، آیه ۱۶  
 و فرشهایی گسترده.

### زرابی:

زرب به معنای آغل احشام است. و جمع آن زروب است.<sup>۱</sup> اصل در این لغت وارد شدن به محل امن است<sup>۲</sup> و معنای آغل هم از همین مفهوم آمده است. همچنین به مسیل آب زرب الماء می‌گویند یعنی جایی که آب بدانجا وارد می‌شود و در آن امن است.<sup>۳</sup> در استعمالی دیگر به گیاهان وقتی زرد می‌شوند زرب النبت می‌گویند.<sup>۴</sup>

زرابی با توجه به سیاق آیه و آنطور که اکثر لغویون و مفسرین معنا کرده‌اند، مفردش زریبه است، و به معنی فرش فاخر آمده است.<sup>۵</sup> اصل آن هم فارسی و (زربافت) بوده است.<sup>۶</sup> البته افرادی چون راغب احتمالات دیگری داده‌اند<sup>۷</sup> اما آنچه اکثر مفسرین بر آن صحه گذاشته‌اند معرب بودن این کلمه است.

---

۱ مصباح المنیر، ج ۴، ص ۵۹  
 ۲ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۴، ص: ۳۱۹  
 ۳ لسان العرب، ج ۱، ص: ۴۴۷  
 ۴ پیشین.  
 ۵ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۷، ص: ۴۴  
 ۶ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۴، ص: ۳۱۹  
 ۷ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۳۷۹ : راغب معتقد است اصل آن زرب است و نوعی لباس راحتی است که منسوب به محلی می‌باشد.

سوره مبارکه فجر، آیه ۱۳

﴿تَا اَنكُه﴾ [تا آنکه] پروردگارت بر سر آنان تازیانه عذاب را فرونواخت.

### سوط:

صاحب مقایس اللغه گفته است اصل این فعل آمیختن چیزی با چیز دیگر است. سَطَّت الشی یعنی آن را در هم آمیختم. و از همین باب سوط به تازیانه گفته می‌شود که با پوست در می‌آمیزد.<sup>۱</sup>

صاح گفته است سوط آن چیزی است که با آن زده می‌شود.<sup>۲</sup> راغب گفته سوط شلاقی است که از پوست بافته شود.<sup>۳</sup> طریحی در مجمع البحرین گفته سوط همان عذاب است.<sup>۴</sup> علت این نامگذاری هم آمیخته شدن تمامی عذابها با هم در جهنم است.<sup>۵</sup> همچنین گفته شده علت این نامگذاری این است که تازیانه جهنمی باعث می‌شود گوشت و پوست و خون معذب در هم آمیزد.<sup>۶</sup>

۱ مقایس اللغه، ج ۳، ص ۸۸

۲ الصحاح فی اللغه، ج ۱، ص ۳۳۹

۳ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۴۳۴

۴ مجمع البحرین، ج ۴، ص: ۲۵۶

۵ مقایس اللغه، ج ۳، ص ۸۸

۶ طوسی، محمد بن حسن، التبیان فی تفسیر القرآن، دار احیاء التراث العربی، بیروت، با مقدمه آغابزرگ تهرانی، ج ۱۰، ص: ۳۴۳



و مال را دوست دارید، دوست داشتنی بسیار.  
**جما:**

جم به معنای زیاد شدن می‌باشد.<sup>۱</sup>  
 «مال جم» به معنای مال زیاد می‌باشد.<sup>۲</sup> «جاؤوا جماء الغفیر»  
 به معنای این است که همگی آنها از بزرگ و کوچک آمدند.<sup>۳</sup>  
 (الجمه من الانسان) به معنای موی انبوه سر است که روی  
 پیشانی ریخته باشد.<sup>۴</sup> (جمام القدح) به معنای کاسه‌ای است که  
 تا سر پر شده باشد.<sup>۵</sup> (الجموم) نیز به معنای چاهی است که آب  
 زیاد در آن پر شده باشد.<sup>۶</sup>  
 الجمام به معنای راحتی نیز هست.<sup>۷</sup> أجم الفرس یعنی اسب را و  
 گذاشت و بر آن سوار نشد تا به استراحت پردازد.<sup>۸</sup>  
 معنای دیگری هم برای این فعل ذکر شده که به معنای عدم حمل  
 سلاح است.<sup>۹</sup>  
 اصل در این ماده کثرت و زیادی است که همراه با امتلاء و پر  
 شدن است. و از مصادیق آن زیادی مال است وقتی که ظرفیت  
 مالک آن پر شده باشد. و جمه است وقتی که موی، سر و پیشانی  
 را پر کند. و جمام القدح است وقتی که آن کاسه پر شده  
 باشد. و راحتی است وقتی که از اضطراب و عمل پر شده باشد.  
 و جمه است وقتی که چاه از آب پر شده باشد. و جم الفرس است  
 وقتی که اسب پس از حرکت بسیار استراحت کند.<sup>۱۰</sup>  
 و اما عدم حمل سلاح هم از این جهت است که قوت و قدرت و  
 اطمینان آن قدر پر شده و به حد اعلا رسیده که دیگر نیازی  
 به حمل سلاح دیده نمی‌شود.<sup>۱۱</sup>  
 تمامی تفاسیر معنای آیه را بدینصورت گفته‌اند: تحبون المال  
 حبا جما یعنی به صورتی مال را همراه با حرص و شهوت دوست

۱ مصباح المنیر، ج ۲، ص ۱۹۴

۲ پیشین.

۳ پیشین.

۴ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۲۰۰

۵ لسان العرب، ج ۱۲، ص: ۱۰۴

۶ مقایس اللغه، ج ۱، ص ۳۷۶

۷ پیشین.

۸ ترجمه المنجد، ج ۱، ص ۱۳۱

۹ مقایس اللغه، ج ۱، ص ۳۷۶

۱۰ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۲، ص: ۱۱۲

۱۱ پیشین.

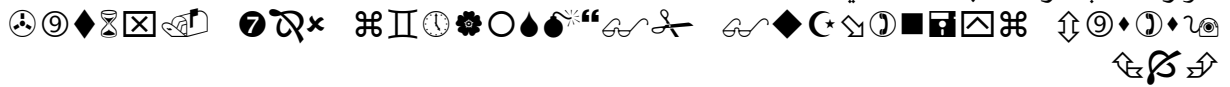
می‌دارید که این محبت و دوست داشتن تمامی قلب شما را گرفته  
و دیگر جایی برای یاد خدا نمانده است.<sup>۱</sup>  
**وجه انتخاب:**

در بحث مترادفات، کلمه‌ای که می‌شد جای جما را بگیرد، همان  
(کثیرا) است که باید گفت با اینکه کثیر همان جم است ولی  
قید پر شدن و فراگرفتن در آن وجود ندارد و خداوند متعال  
با این کلمه، امتلاء قلب اینگونه افراد از حب مال دنیا را  
بیان فرموده است.

---

۱ نگاه کنید به : ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۴۷۴ - ترجمه مجمع البیان  
فی تفسیر القرآن، ج ۲۷، ص: ۷۸ - زیادة التفاسیر، ج ۷، ص: ۴۲۶ - روح  
المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۱۵، ص: ۳۴۲ و...





براستی که انسان را در رنج آفریده ایم.  
**کبد:**

کبد از اعضای معروف و شناخته شده‌ی بدن آدمی است و کارش ترشح صفراء است و جای آن در سمت راست بدن و بالای جهاز معده است.<sup>۱</sup> و بدان جهت کبد نامیده شده است که جایش در میان و وسط بدن آدمی است.<sup>۲</sup> همچنین است کبد الارض که به معنی باطن زمین است. و کبد السماء که به معنی وسط آسمان است. و در حالت کلی کبد الشیء به معنای وسط هر چیز است.<sup>۳</sup>

معنای دیگر این فعل مشقت و سختی است. گفته شده کبد در بدن انسان از آن روی کبد نامیده شده که همواره در حال تحمل مشقت و سختی است.<sup>۴</sup> کابد الامر یعنی در انجام آن کار متحمل سختی شد.<sup>۵</sup> کبد (با فتح اول و دوم) به معنای تحمل سختیهاست.<sup>۶</sup>

به گفته صاحب التحقیق، اصل در این فعل تحمل مشقت و سختی و عمل در همین حال با خستگی و زحمت است.<sup>۷</sup> کبد یعنی همان عضو داخلی معروف بدن انسان هم به خاطر همین تحمل مشقتاش بدین گونه نامگذاری شده است. البته عده‌ای همچون کراع معتقدند فعل کبد از نام همین عضو گرفته شده است.<sup>۸</sup>

علی ای حال، منظور آیه این است که انسان به گونه‌ای خلق شده است که تحمل سختی‌ها و مشقات را برای بروز استعدادهای ذاتی خویش دارد و می‌تواند در عین زحمت و خستگی، تلاش و سعی و عمل خود را ادامه دهد.<sup>۹</sup>

همانطور که پیش‌تر اشاره کردیم، مفهوم این فعل ترکیبی است از مشقت و رنج و تحمل و عمل. حال اگر بخواهیم برای این فعل مترادفی بیابیم، باید تمامی این مفاهیم را در یک کلمه جمع‌آوری نماییم که در زبان عربی به غیر از همین فعل کبد هیچ نتیجه‌ای برای این تلاش نمی‌توانیم به دست بیاوریم و خداوند حکیم با همین یک کلمه مفاهیمی چون چگونگی حیات

۱ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص: ۱۴  
 ۲ تهذیب اللغه، ج ۳، ص ۳۴۵  
 ۳ مصباح المنیر، ج ۸، ص ۳۲  
 ۴ مقایس اللغه، ج ۵، ص ۱۲۴  
 ۵ ترجمه المنجد، ج ۲، ص ۹۳۸  
 ۶ لسان العرب، ج ۳، ص: ۳۷۴  
 ۷ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱۰، ص: ۱۴  
 ۸ ر.ک: لسان العرب، ج ۳، ص: ۳۷۴  
 ۹ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۷، ص: ۹۶

طبیعی انسان، تکلیف انسان در جهان، چگونگی عمل در این  
دنیای فانی، و تذکر نسبت به پستی جایگاه انسان در برابر  
پروردگار خویش را بیان نموده است. باشد که با فهم آیات  
الهی، کمر همت برای عمل بدانها ببندیم.

سوره مبارکه بلد، آیه ۹



و زبانی و دو لب.

### شفتین:

در مورد ریشه این کلمه اختلاف نظری بین لغویون دیده می‌شود. عده‌ای بر این عقیده‌اند که ریشه این کلمه **شفو** می‌باشد.<sup>۱</sup> اما عده کثیری آن را از ریشه **شفه** میدانند.<sup>۲</sup> آنان که اصل را **شفو** (یا شفی) می‌دانند می‌گویند که در کلمه **شفه** اعلالی روی داده و ها بدل از یاء (یا واو) می‌باشد.<sup>۳</sup> در هر صورت به نظر می‌رسد اصل این کلمه از ریشه **شفه** باشد. (شفه فلانا) یعنی بر لب فلانی زد.<sup>۴</sup> (شافه مشافهه) یعنی رو در روی هم سخن گفتند.<sup>۵</sup> رجل شفاهی به معنای مردی است که لبهای بزرگی دارد.<sup>۶</sup> (ما کلمت ببنت شفه) نیز یعنی یک کلمه هم سخن نگفتم.<sup>۷</sup> این معانی قرابت بسیاری با هم دارند و تقریباً حول محور لبها می‌گردند.

علاوه بر اینها، معانی دیگری نیز برای شفه و مشتقاتش ذکر شده است. برای مثال «ماء مشفوه» به معنای دریاچه یا برکه ای است که مراجعه کننده زیادی دارد و افراد بسیاری از آن آب می‌خورند.<sup>۸</sup> «هو مشفوه» نیز یعنی او کسی است که از او بسیار سوال و تقاضا می‌شود.<sup>۹</sup>

«له فی الناس شفه حسنه» به معنای این است که او در میان مردم ذکر جمیل و حسن شهرت دارد.<sup>۱۰</sup> با ذکر معانی مختلف مشتقات این فعل، می‌رسیم به کلمه مورد نظر در آیه شریفه. شفه به معنای لب است و شفتین به معنای دو لب.<sup>۱۱</sup> صاحب التحقیق می‌گوید: اصل در این ماده آن چیزی است که دهان را احاطه می‌کند. تمامی معانی که برای شفه بیان شد نیز از همین معنا انتزاع می‌گردد.<sup>۱۲</sup>

۱ مقایس اللغه، ج ۳، ص ۱۵۴

۲ لسان العرب، ج ۱۳، ص: ۵۰۶

۳ مقایس اللغه، ج ۳، ص ۱۵۴ - مصباح المنیر، ج ۵، ص ۴۷

۴ ترجمه المنجد، ج ۱، ص ۵۴۹

۵ لسان العرب، ج ۱۳، ص: ۵۰۶

۶ مقایس اللغه، ج ۳، ص ۱۵۴

۷ الصحاح فی اللغه، ج ۱، ص ۳۶۲

۸ زمخشری، جارالله، اساس البلاغه، نسخه دیجیتالی، پایگاه اینترنتی الوراق، ج ۱، ص ۲۴۵

۹ ترجمه المنجد، ج ۱، ص ۵۴۹

۱۰ پیشین.

۱۱ مجمع البحرین، ج ۶، ص: ۳۵۰

۱۲ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۶، ص: ۸۹

بعید نیست که این فعل نیز همچون فعل کبد از عضو بدن انسان گرفته شده باشد.<sup>۱۳</sup>

---

۱۳ نگاه کنید به : لسان العرب، ج ۳، ص: ۳۷۴



میان این کلمه و کلمه طریق می‌گردد. یکی از این قیود و ویژگیها، ارتفاع است.<sup>۲۴</sup> کلمه نجد در دل خود این ویژگی را دارد که به راهی اطلاق می‌شود که مرتفع باشد.<sup>۲۵</sup> در حالی که طریق راهی است که برای منظور خاصی درست شده است.<sup>۲۶</sup> ویژگی دیگر، آشکار و ظاهر بودن راه در نجد است که به دنبال همان ارتفاع می‌آید و کلمه طریق از این ویژگی هم بی‌بهره است. در کل، می‌توان گفت اشاره به دو راه خیر و شر برای انسان و آشکار بودن هر دو راه (و مقصد هر دو راه) تنها در کلمه نجد وجود دارد.

---

۲۴ لسان العرب، ج ۳، ص: ۴۱۳

۲۵ مقایس اللغه، ج ۵، ص ۳۱۲

۲۶ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۷، ص: ۷۰

سوره مبارکه بلد، آیه ۱۴

① ۸

③ ۳

۷

۱۰

۱۱

۱۲

یا در روز گرسنگی، طعام دادن.

**مسغبه:**

مقایس اللغه می‌گوید: سغب اصلی است که بر گرسنگی دلالت می‌کند.<sup>۲۷</sup>

اساس البلاغه می‌گوید: سغب بر گرسنگی همراه با خستگی و زحمت دلالت می‌کند.<sup>۲۸</sup>

گفته‌اند سغب آن گرسنگی است که با رنج همراه باشد.<sup>۲۹</sup>

طبرسی مطلق گرسنگی گفته است.<sup>۳۰</sup>

البته تشنگی هم گفته شده است اما این قول ضعیف است و همچنین اراده معنای تشنگی با این فعل مورد استعمال نیست.<sup>۳۱</sup> مراد از یوم ذی مسغبه روزگار قحطی است که گرسنگی با رنج و خستگی و زحمت همراه است.

به جای کلمه مسغبه که مصدر میمی از سغب می‌باشد، کلمه **جیاعه** نیز می‌توانست مورد استفاده قرار گیرد، اما همانطور که گفتیم در مسغبه معنای رنج و زحمت و خستگی که از نشانه‌های روزگار قحطی است نهفته است. جدای از آن اطعام گرسنگان هنگامی پاداش موعود خداوندی را دارد که آن افراد از گرسنگی خود در زحمت و رنج باشند و راه چاره‌ای برای فرار از گرسنگی هم نداشته باشند. وگرنه هر گرسنه‌ای را سیر کردن مشمول اطعام مورد نظر آیه نیست.

۲۷ مقایس اللغه، ج ۳، ص ۵۸

۲۸ اساس البلاغه، ج ۱، ص ۲۱۸

۲۹ قاموس قرآن، ج ۳، ص: ۲۷۱

۳۰ ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۷، ص: ۱۰۵

۳۱ لسان العرب، ج ۱، ص: ۴۶۸

سوره مبارکه شمس، آیه ۶  
 سوگند به زمین و آن کس که آن را گسترده.

### طحا :

ابن فارس در مقایس اللغه طحا را اصلی دانسته که دلالت بر پهن کردن و گستراندن می‌کند.<sup>۳۲</sup> طحا الشیء یعنی آن چیز را پهن و گسترده کرد.<sup>۳۳</sup> (طحا الرجل) دو معنی دارد. یکی اینکه آن مرد در زمین سیر و سفر کرد.<sup>۳۴</sup> معنای دیگر به پهلو خوابیدن بر روی زمین است.<sup>۳۵</sup> المطحی به معنای چسبیده به زمین است.<sup>۳۶</sup>

معنای دیگر **طحا** رفتن و دور شدن است.<sup>۳۷</sup> (طحا الشیء) یعنی آن چیز را دفع کرد.<sup>۳۸</sup>

صاحب التحقيق می‌گوید: اصل در این ماده، انبساط و گسترده شدن در روی زمین و پهن کردن روی زمین است. و این قید یعنی بر روی زمین بودن در این ماده شرط است. لذا مطلق انبساط مد نظر نیست. به همین علت، گفته نمی‌شود (طحا الله الرزق بین العباد) یا (طحا الرحمه).<sup>۳۹</sup>

بین این فعل و فعل **دحا** (که ذکر آن در صفحات قبلی گذشت) قرابت معنایی شدیدی وجود دارد. همانطور که گفته شد اصل در **دحا** آماده‌سازی و صاف کردن یک مکان برای استفاده از آن در کاری است و می‌توان گفت **طحا** هم تقریباً به همان معنا است با این تفاوت که قید زمین به جای مکان از خصوصیات این فعل است.<sup>۴۰</sup> با توجه به این توضیحات حال می‌توان علت اطلاق این فعل به مفاهیمی چون خوابیدن روی زمین و غیره را به دست آورد.

۳۲ مقایس اللغه، ج ۳، ص ۳۴۸

۳۳ مجمع البحرین، ج ۱، ص: ۲۷۴

۳۴ ترجمه المنجد، ج ۱، ص ۶۴۱

۳۵ تهذیب اللغه، ج ۲، ص ۱۶۵

۳۶ لسان العرب، ج ۱۵، ص: ۴

۳۷ المفردات فی غریب القرآن، ص: ۵۱۷

۳۸ ترجمه المنجد، ج ۱، ص ۶۴۱

۳۹ التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۷، ص: ۶۳

۴۰ پیشین، ص ۶۴





سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد.  
**الهم:**

**لهم** به معنای بلعیدن است. ابن منظور در لسان العرب گفته است: اللهم ای الابتلاع.<sup>۴۱</sup> صاحب مقایس اللغه گفته است: اصل صحیح یدل علی ابتلاع الشیء.<sup>۴۲</sup> التهم (باب افتعال) به معنای یکباره بلعیدن است. می‌گویند: التهم الضریع یعنی نوزاد شیرخوار، شیر را از پستان مادر به یکباره بلعید.<sup>۴۳</sup> (کنایه از علاقه و شدت اشتیاق شیرخوار به شیر مادر).

به اسب تیزرو و بسیار سریع و اسبی که پیشاپیش خیل حرکت می‌کند فرس لهم گفته می‌شود.<sup>۴۴</sup> و این نامگذاری به این دلیل است که اسب سریع و پیشرو گویی زمین را می‌بلعد. **رجل لهموم** به معنای مرد پرخور است.<sup>۴۵</sup> اما **رجل لهم** (فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم) به معنای مرد سخاوتمند و بخشنده است.<sup>۴۶</sup> از همین باب **لهموم** نیز به معنی بزرگوار و نیکو و بخشنده است. امیر مومنان علی علیه افضل صلوات المصلین در خطبه‌ای خطاب به فرماندهان خویش می‌فرمایند: «أنتم لهمیم العرب» یعنی شما بزرگواران و سخاوتمندان عرب هستید.<sup>۴۷</sup> به سپاه بزرگ و لشکری با افراد بسیار زیاد لهم گفته می‌شود چرا که همه چیز را می‌بلعد.<sup>۴۸</sup>

لهمیم (مصغر لهمیم) به معنای بلا و مصیبت کوچک است و از همین معنا (أم اللهمیم) کنایه از مصیبت بزرگ و عظیم است.<sup>۴۹</sup> أم اللهمیم همچنین کنیه مرگ است. و این تسمیه به این علت است که مرگ هر کسی را می‌بلعد و فرا خواهد گرفت.<sup>۵۰</sup> در آخرین معنا و معنای منظور نظر آیه شریفه، لهم به معنای القای چیزی در قلب است.<sup>۵۱</sup> راغب در مفردات پس از ذکر این

۴۱ لسان العرب، ج ۱۲، ص: ۵۵۴

۴۲ مقایس اللغه، ج ۵، ص ۱۷۶

۴۳ پیشین.

۴۴ کتاب العین، ج ۴، ص: ۵۶

۴۵ لسان العرب، ج ۱۲، ص: ۵۵۴

۴۶ الصحاح فی اللغه، ج ۲، ص ۱۵۱

۴۷ مجمع البحرین، ج ۶، ص: ۱۷۱

۴۸ الصحاح فی اللغه، ج ۲، ص ۱۵۱

۴۹ ترجمه المنجد، ج ۲، ص ۱۰۳۱

۵۰ تهذیب اللغه، ج ۲، ص ۳۳۹

۵۱ لسان العرب، ج ۱۲، ص: ۵۵۴

معنا اضافه می‌کند که این مفهوم اختصاصی است و تنها هنگامی کاربرد دارد که این القا از جانب ذات باریتعالی و یا از جانب عالم بالا و ملأ اعلی باشد.<sup>۵۲</sup>

اصل در این ماده، ورود چیزی در بطن و شکم چیز دیگر است، خواه مادی و خواه معنوی. برای نمونه از مادی می‌توان به بلعیدن خوراکیها و خوردن شیر مادر اشاره کرد و برای معنوی هم قرار گرفتن معارف در قلب آدمی.<sup>۵۳</sup>

با این توضیحات باید گفت الهم که مصدر از ألهم می‌باشد، در آیه شریفه همراه با مفعول به فجور و تقوا به کار رفته است و معنای آن می‌تواند آنگونه که طبری در مجمع البیان گفته است تعلیم تکوینی راه گناه و راه پرهیزکاری باشد.<sup>۵۴</sup> در نظری متفاوتتر علامه طباطبایی مراد از الهم را شناساندن صفات اعمال انسان دانسته و گفته است: «مراد از این الهم این است که خدای تعالی صفات عمل انسان را به انسان شناسانده، و به او فهمانده عملی که انجام می‌دهد تقوی است و یا فجور است،»<sup>۵۵</sup>

#### وجه انتخاب:

در بیان مترادفات این کلمه، مناسب است ابتدائاً فروق بین این کلمه و کلمه وحی و فعل أوحی را بررسی نمائیم. در کتاب (فروق اللغویه) در باب فروق بین کلمات الهم و وحی گفته شده: «الالهام يحصل من الحق تعالی من غیر واسطه الملك» یعنی نقطه افتراق بین وحی و الهم را واسطه کلام الهی یا همان فرشته مقرب درگاه خداوندی گرفته است که در وحی وجود دارد و در الهم وجود ندارد.<sup>۵۶</sup> لازمه این قول، این است که وحی مورد اشاره در آیات دیگر قرآن کریم همچون وحی به مادر حضرت موسی(ع) و وحی به زنبور عسل را اطلاق لفظ وحی به معنای الهم بدانیم، همانطور که در کتاب فروق اللغویه هم بدان اشاره شده است: «وقد يطلق الوحي على الالهام».<sup>۵۷</sup>

نکته دیگری که در این کتاب آمده و مناسب دیدیم در این پایان‌نامه هم بدان اشاره شود، تفاوت بین وحی و الهم و سایر واردات قلبی انسان است. بنا به آنچه در کتاب الغریب گفته شده و ابی هلال عسکری آن را نقل کرده، آنچه که در قلب انسان وارد و نهاده شود، اگر عمل خیر باشد الهم است. اگر شر یا چیزی باشد که خیری در آن نباشد وسواس است. اگر ترس باشد ایحاش است. اگر تقدیر رسیدن به خیر باشد أمل و آرزو

۵۲ المفردات في غريب القرآن، ص: ۷۴۸

۵۳ التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۱۰، ص: ۲۴۴

۵۴ ترجمه مجمع البیان في تفسير القرآن، ج ۲۷، ص: ۱۱۵

۵۵ ترجمه المیزان، ج ۲۰، ص: ۴۹۹ و ۵۰۰

۵۶ معجم الفروق اللغویه، ج ۱، ص ۶۹

۵۷ پیشین.

است. و اگر آن چیزی باشد که نه به نفع انسان است و نه به  
ضرر او، «خاطر» است.<sup>۵۸</sup>

---

۵۸ معجم الفروق اللغویه، ج ۱، ص ۶۹

سوره مبارکه شمس، آیه ۱۰  
 ﴿لَا يَأْتِيهِمْ فِيهَا الْهَمُ﴾  
 و هر که آلوده اش ساخت، قطعاً در باخت.

**دسا :**

در مورد ریشه این فعل میان اهل علم اختلاف است. عده ای ریشه را **دسو** می‌دانند و آن را خلاف **زکا** یعنی ضد پاکی و تباهی و گمراهی معنی می‌کنند<sup>۵۹</sup>، عده ای هم آن را از دس می‌دانند که به علت توالی دو حرف سین، یکی از آنها به یاء تبدیل شده و دسّس به شکل دسّا درآمده است.<sup>۶۰</sup> (همانطور که تظننت به تظنیت تبدیل شده است.<sup>۶۱</sup>)

دسی نفسه یعنی آن را به سستی کشانید و بهره اش را کم کرد.<sup>۶۲</sup> دسّاه یعنی آن را فریب داد و آلوده اش کرد.<sup>۶۳</sup> دسسه نیز یعنی آن را پنهان کرد و در آیه شریفه منظور این است که در میان انبوه معاصی آن را پنهان نمود.<sup>۶۴</sup> صاحب التحقیق نیز می‌گوید: دسا نفسه یعنی حقیقت آن چه را که در نفس خویش دارد پنهان کرد و سعی در از بین بردن آن نمود.<sup>۶۵</sup>

شایان ذکر است این فعل از آنجا متعدی آمده که نشان دهد آلوده و تباه ساختن نفس انسانی (و بالعکس پاکیزه نگاه داشتن آن) به اختیار و توسط خود انسان انجام می‌گیرد و تا خود انسان نخواهد هیچکدام از این دو حالت برای او تحقق نخواهد یافت.<sup>۶۶</sup>

۵۹ مقایس اللغه، ج ۲، ص ۲۲۶

۶۰ لسان العرب، ج ۱۴، ص: ۲۵۶

۶۱ المفردات في غريب القرآن، ص: ۳۱۴

۶۲ لسان العرب، ج ۱۴، ص: ۲۵۶

۶۳ پیشین.

۶۴ المفردات في غريب القرآن، ص: ۳۱۴

۶۵ التحقیق في كلمات القرآن الكريم، ج ۳، ص: ۲۱۴

۶۶ پیشین.



عادی طبیعی و انسانی خویش خارج شده و به علت همین الصاق از خارج با این فعل یاد شده است.<sup>۷۸</sup> آنچه در فعل دمدم دیده می‌شود تکرر و استمرار است که به دلیل مضاعف واقع شدن لفظ به دست می‌آید<sup>۷۹</sup> و با توجه به تمامی معانی یاد شده در سطور پیشین می‌توان گفت مراد از این کلمه در آیه شریفه غضب الهی بر قوم ثمود و وارد ساختن عذابی بدانهاست که آنها را تا هلاکت واقعی و از بین رفتن تمامی اعضای جامعه‌شان کشانده است.

علت استعمال این لفظ و عدم به کار بردن الفاظی چون أهلك و أفنی و عذب این است که اولاً این فعل در بطن خود قرابت معنایی ظریفی با فعل سواها دارد که در آیه شریفه پس از این کلمه آمده است و این خود می‌تواند وجهی از بلاغت بیافریند (قرابت معنایی را می‌توان در الدمام به معنای تپه‌های نرم درک کرد). ثانیاً تکرر و استمراری که در فعل دمدم وجود دارد، این حالت در هیچکدام از افعال فوق دیده نمی‌شود و بیانگر نوع عذاب قوم ثمود می‌باشد.<sup>۸۰</sup> ثالثاً همانطور که اشاره شد یکی از معانی دمدم، خشم و غضب می‌باشد و می‌توان در کلمه جمع معنا کرد و هر دو معنای هلاکت و غضب را منظور نظر قرار داد و علت و معلول را در یک کلمه دید و با این توضیحات هیچ یک از افعال هلك و فنی یا عذب نمی‌توانند از این نظر با فعل دمدم برابری کنند.

---

۷۸ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۳، ص: ۲۴۱  
 ۷۹ پیشین.  
 ۸۰ پیشین.

## نتیجه

در بررسی هر یک از این کلمات متفرد قرآنی، آنچه که به وضوح خود را نشان می‌دهد این است که این کلمات با توجه به سیاق و جایگاهی که در آیات و عبارات قرآنی دارند، با ظرافت و دقتی حکیمانه انتخاب شده‌اند و مشخصه‌های معنایی آن کلمه، باعث تمایز و برتری آن کلمه از مترادفات خود برای استعمال در آن جایگاه قرآنی شده است. هر کدام از این کلمات، در دل خود ویژگی‌هایی دارند که باعث می‌شوند تفاوت ولو اندکی با لغت مترادف خود داشته باشند و این تحقیق، با اشاره به برخی مشخصه‌های کلمات مختلف جزء سیام قرآن کریم، خود مؤید این موضوع می‌باشد.

در صحبت‌های ادبا و حکیمان و کسانی که از روی فکر و تدبر کلمات را به کار می‌برند، چندان توجهی به کلمات مترادف نمی‌شود و گاه مشاهده می‌شود که چند کلمه مترادف، پشت سر هم برای تحکیم و تأکید بر یک معنا استفاده می‌شود. اما اعجاز آنجاست که کلامی، به آن درجه از اتقان رسیده باشد که برای تکتک کلمات آن وجه استعمالی یافت شود. شاید اگر این تحقیق به صورت گسترده‌تر و در سراسر قرآن کریم انجام می‌شد، آن‌گاه می‌توانست وجهی از اعجاز قرآن کریم را نمایان سازد. اعجاز در استفاده از کلمات در جایگاه صحیح خود. لذا مناسب است که محققان دیگری، اجزاء و قسمت‌های دیگر قرآن کریم را از این لحاظ مورد تتبع و مذاقه قرار دهند و علاوه بر آن‌که معنای دقیق کلمات قرآنی دیگری را برای مترجمین و مفسرین و علاقمندان به قرآن نمایان سازند، به تأیید و اثبات اعجاز قرآن کریم در استفاده از تکتک کلمات و حتی کلمات مترادف، نزدیک‌تر شوند. ان شاء الله

# منابع و مأخذ



١. ابراهيم مصطفى، احمد زيات، حامد عبدالقادر، محمد النجار، المعجم الوسيط، مجمع اللغة العربيه، نسخه ديجيتالى، پاىگاه اينترنتى الوراق: <http://www.alwarraq.com>
٢. ابن فارس، احمد بن فارس بن زكريا، معجم مقاييس اللغة، محقق عبدالسلام محمد هارون، دار الفكر، ٦ جلدى، ١٣٩٩ق
٣. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، دار صادر، بيروت، ١٤١٤ق
٤. الازهرى، تهذيب اللغة، نسخه ديجيتالى، پاىگاه اينترنتى الوراق، ٨ جلدى
٥. آلوسى، سيد محمود، روح المعاني في تفسير القرآن العظيم، دار الكتب العلميه، بيروت، ١٤١٥ق
٦. بيضاوى، عبدالله بن عمر، أنوار التنزيل و أسرار التأويل، دار احياء التراث العربى، بيروت، ١٤١٨ق
٧. الجزرى، ابوالسعادات المبارك بن محمد، النهايه فى غريب الاثر، المكتبه العلميه، بيروت، ١٣٩٩ق، ٥ جلدى
٨. الجوهري، الصحاح فى اللغة، نسخه ديجيتالى، پاىگاه اينترنتى الوراق، ٦ جلدى
٩. راغب اصفهاني، حسين بن محمد، المفردات في غريب القرآن، دار العلم الدار الشاميه، دمشق، بيروت، ١٤١٢ق
١٠. رحيمى، مصطفى، ترجمه المنجد، (٢ج)، تهران، صبا، چاپ دوم، ١٣٨٠ش
١١. الزبيدى، محمد بن محمد، تاج العروس من جواهر القاموس، نسخه ديجيتالى، پاىگاه اينترنتى الوراق
١٢. زمخشرى، جارالله، اساس البلاغه، نسخه ديجيتالى، پاىگاه اينترنتى الوراق
١٣. طباطبايى، محمدحسين، ترجمه الميزان، ترجمه موسى همدانى، سيد محمدباقر، دفتر انتشارات جامعه مدرسین حوزه، قم، ١٣٧٤
١٤. طبرسى، فضل بن حسن، ترجمه مجمع البيان في تفسير القرآن، ترجمه مترجمان، انتشارات فراهانى، تهران، ١٣٦٠ش
١٥. طريحي، فخر الدين، مجمع البحرين، كتابفروشى مرتضوى، تهران، ١٣٧٥ش
١٦. طوسى، محمد بن حسن، التبيان في تفسير القرآن، دار احياء التراث العربى، بيروت، با مقدمه آغابزرگ تهرانى؛
١٧. عسكرى، حسن بن عبدالله، معجم الفروق اللغويه، دفتر نشر اسلامى، قم، ١٤٢٦ق

۱۸. فخر الدين رازى، ابو عبدالله محمد بن عمر، مفاتيح الغيب، دار احياء التراث العربى، بيروت، ۱۴۲۰ق
۱۹. فراهيدى، خليل بن احمد، كتاب العين، انتشارات هجرت، قم، ۱۴۱۰ق
۲۰. قرآن كريم، ترجمه محمد مهدى فولادوند، نشر دار القرآن الكريم، تهران، ۱۴۱۵ق
۲۱. قرشى، سيد على اكبر، قاموس قرآن، دار الكتب الاسلاميه، چاپ تهران، ۱۳۷۱ شمسى
۲۲. كلينى رازى، محمد بن يعقوب، اصول كافى، ترجمه و شرح سيد جواد مصطفوى، انتشارات علميه اسلاميه
۲۳. مصطفوى، حسن، التحقيق في كلمات القرآن الكريم، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، تهران، ۱۳۶۰ش
۲۴. المقرئ الفيومى، احمد بن محمد، المصباح المنير فى غريب الشرح الكبير، نشر عرض الاسلام، ۲ جلدى
۲۵. مكارم شيرازى، ناصر، تفسير نمونه، دار الكتب الاسلاميه، تهران، ۱۳۷۴ش
۲۶. مهيار، رضا، فرهنگ أبجدي عربي-فارسي، نرم افزار جامع التفاسير نور؛